

مجموعه گزارشات از شورش بنزین

سایت راه کارگر بقیه در صفحه 10

بروز عارضه قلبی در "محمود صالحی"

وبلاگ کارگران به دلیل عدم مداوای بیماری کلیه بقیه در صفحه 10

من این خشونت در فلسطین را دوست دارم



سایت روشنگری بقیه در صفحه 12

* دیدگاه *

مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید

بهمن ادیب بقیه در صفحه 15

"سی کو" فیلم جدید مایکل مور

صادق افروز بقیه در صفحه 14

* دیدگاه *

بوم شناسی تخریب

که سخنان بلیغ درباره «نظم نوین جهانی» و «پایان تاریخ» صرفاً برای پنهان نگهداشتن این حقیقت بود که دشمن واقعی محیط زیست کرده زمین چیزی جز اقتصاد سرمایه‌داری نیست. نوشته جان بلامی فاست - برگردان مرتضی محیط - بقیه در صفحه 16

"اسرائیل" متجاوز دائمی

Knut Mellenthin برگردان ناهید جعفرپور بقیه در صفحه 19

18 تیر از راه می رسد با سازمان ندهی به

پیشوازش بشتابیم! امیرجوهری لنگرودی بقیه در صفحه 23

اعلامیه کمیته مرکزی سازمان

مبارزه برای لغوسهمیه بندی بنزین ادامه دارد!



بقیه در صفحه 2

خط قرمزی جز حفظ قدرت وجود ندارد!

تقی روزبه بقیه در صفحه 3

حزب چپ و وحشت راست!

ارژنگ پامشاد بقیه در صفحه 4

چپ های ایران، مراقب خود باشید

شهاب برهان بقیه در صفحه 5

سخنرانی منصور اساتلو

در نشست مجمع عمومی آی تی یو سی

بقیه در صفحه 6

روایت خودکشی یك کارگر

طناب است دنیا

رشت- خیرگزاری کار ایران بقیه در صفحه 7

* دیدگاه *

اشک تمساح

یوری اونری بقیه در صفحه 9

فیلترینگ وبلاگ ها و تهدید وبلاگ نویسان چپ:

آیا موج جدید بگیر و ببند در پیش است؟

سایت سلام دمکرات بقیه در صفحه 13



مبارزه برای لغو سهمیه بندی بنزین ادامه دارد!

بالاخره رژیم جمهوری اسلامی پس از مدت ها تردید و این دست و آن دست کردن بر آن شد تا با سهمیه بندی بنزین، این کالا را بصورت جیره بندی شده در اختیار مردم قرار دهد. رژیم جمهوری اسلامی که خود را قیم بی چون و چرای مردم می داند و به آن ها هم چون رعایانی می نگرد که موظفند تحت هر شرایطی به فرامین ولی فقیه و کارگزارانش گردن نهند، برخلاف انتظار خود، با توده های خشمگینی مواجه شد که بلافاصله پس از انتشار خبر سهمیه بندی، به خیابان ها سرازیر شده و با تشکیل تجمعات اعتراضی گوناگون، آتش زدن ده ها جایگاه پمپ بنزین و لاستیک ها و زباله ها، حمله به باتک ها و برخی فروشگاه ها، و با بصدادر آوردن بوق اتومبیل ها و روشن کردن چراغ آن ها، عملاً برای مدتی شهر تهران را به حالت غیرعادی و نیمه جنگی درآوردند. آری نزدیک به بیست ساعت خیابان های تهران در قرق مردم و تحت کنترل آن ها بود؛ یک تمرین پرشکوه و تماشایی از آمادگی برای مقابله نهانی با رژیم تبه کار ولایت فقیه. و همه این ها در شرایطی صورت گرفت که سران حاکمیت با اعلام شبانه خبر سهمیه بندی و آمادباش پیشاپیش همه نیروهای انتظامی و سرکوب بر آن بودند که از وقوع هرگونه پیش آمد ناگوار احتمالی جلوگیری کنند. با این همه از ابعاد اعتراضات و درجه خشم عمومی سخت غافلگیر شدند. و اگر در نظر بگیریم که دامنه شورش ها فقط محدود به تهران هم نبود و در شماری از شهرستان ها و مراکز استان های دیگر هم کمابیش چنین اعتراضاتی به وقوع پیوستند، آن گاه به اهمیت خصلت سراسری بحران بنزین و ابعاد خشم عمومی پی خواهیم برد.

تعداد جایگاه های به آتش کشیده شده و یا تخریب شده سربه صدها می زند و در همان حال بیش از صدها نفر دستگیر و تحت بازجویی قرار گرفته اند. برخی از گزارشات هنوز تایید نشده از تعداد زیادی زخمی ها و حتا از کشته شدن چند نفر حکایت می کنند. هم اکنون با تداوم حالت آماده باش نیروهای انتظامی با حضور ویژه و محسوس در جایگاه های پمپ بنزین و برخی نقاط حساس شهر، امکان مزبور را تحت کنترل خود گرفته اند. از سوی دیگر خبرهایی مبنی بر تصمیم به شروع اعتصاب در روزهای آتی در میان رانندگان شخصی و تاکسی ها می رسد.

بحران بنزین را می توان از جهات مختلف مورد بررسی قرار داد، اما در این جا سه نکته اساسی را مورد توجه قرار می دهیم:

اول آنکه، بحران مزبور نشان دهنده آنست که دست رژیم و دولت احمدی نژاد در دادن شعار "عدالت" و آوردن نفت بر سر سفره مردم، کاملاً روشده و کفگیر به تک دیگ رسیده است. جیره بندی بنزین، با هدف باصطلاح واقعی کردن قیمت ها چیزی جز دستبرد مستقیم به سطح زندگی میلیون ها زحمتکشی که از قبیل سوبسید بنزین و مسافر کشی گذران می کنند نیست. و هم چنین به مثابه دستبرد غیر مستقیم، چیزی جز افزایش چشمگیر تورم در هزینه های حمل و نقل بخش مهمی از جمعیت کشور و نیز افزایش قیمت های تمام شده بسیاری از اقلام مورد نیاز مردم نیست. چنان که برخی گزارشات از افزایش ناگهانی بیش از 20% هزینه های حمل و نقل خبر می دهند.

دوم اینکه صرف نظر از رواج وسیع بازار قاچاق و رانت های ناشی از انحصار توزیع و جیره بندی این کالا که بطور مستقیم نصیب باندها و سرمایه داران وابسته به رژیم و پرکردن جیب گشاد آن ها می شود، نباید فراموش کنیم که سهمیه بندی بنزین هم چنین به مثابه یک اقدام پیشگیرانه برای کاستن از آسیب پذیری نظام در برابر سیاست های تحریم اقتصادی و از جمله با پی آمدهای تحریم احتمالی واردات بنزین است که بویژه دولت آمریکا و انگلیس در پی اجرای آن هستند. چنین امری نشان دهنده آن است که این مردم و زحمتکشانش هستند که باید هزینه های سنگین سیاست های ماجراجویانه و هسته ای رژیم را به دوش بکشند. و گرنه بعید است بتوان از حضور میلیاردها و ثروتمندان بالای شهردر میان شورش های دوروز گذشته ردپایی بدست آورد.

سوم آنکه، توزیع بنزین ارزان و مشمول سوبسید، در واقع از دیرباز بخشی از درآمدهای هنگفت نفتی بوده است که به صورت مستقیم و غیر مستقیم در میان شهروندان توزیع می شده است. به همین دلیل حذف سوبسید بنزین را باید بخشی از سیاست های اقتصادی نئولیبرالیستی دانست که توسط رژیم در عرصه های گوناگون پیش برده می شود. و به همین دلیل شورش فوق را در عین حال باید شورش دانیست علیه سیاست های نئولیبرالیستی رژیم. به همین دلیل لیبرال ها و کلیه اصلاح طلبان در اساس با اتخاذ چنین سیاسی توسط احمدی نژاد مشکلی نداشته و ندارند و چنان که می دانیم اصل افزایش قیمت های بنزین نیز در زمان ریاست جمهوری محمد خاتمی و در مجلس اصلاح طلبان به تصویب رسید. انتقاد لیبرال ها و اصلاح طلبان در این مورد و دیگر موارد مشابه تنها به شیوه های پیش برد آن، نظیر کاپونی کردن و یا اعلام ناگهانی و بدون مقدمه سازی توسط دولت محدود می گردد. دعوی آن ها نه در اصل افزایش قیمت بنزین و دیگر فراورده ها بلکه در چگونگی این افزایش است.

و بالاخره چهارم آنکه، شورش ها و اعتراضات گسترده مردم نشان دهنده ماهیت انفجاری مطالبات انباشته شده آنهاست که با اتکاء به این یا آن دستاویز، منفذی برای خروج یافته ومی تواند هر لحظه بشکلی تازه فوران کند و مشتعل گردد.

و همین وضعیت حساس است که ضرورت هوشیاری فعالین و پیشروان را در مطرح کردن مطالبات مشخص و ایجاد پیوند بین آن ها و مطالبات کلان و راهبردی دوچندان می کند. رژیم جمهوری اسلامی هر دم در بتلاقی فرومی رود که بیرون آمدن از آن بسادگی میسر نیست. هم اکنون شعار حذف سهمیه بندی بنزین و در کنار آن مبارزه علیه سیاست های ارتجاعی هسته ای به یکی از مطالبات مهم مردم تبدیل شده است. با گسترش اعتراضات و اعتصابات حول این خواست ها می توان رژیم را وادار به عقب نشینی کرد و راه پیشروی های بعدی را گشود. چنین مبارزه ای علیه استبداد مذهبی در عین حال مبارزه علیه سیاست های اقتصادی نئولیبرالیستی رژیم و حامیان چنین سیاستی هم هست. و نشان دهنده آنست که مبارزه علیه استبداد در عین حال از مبارزه علیه سیاست های اقتصادی حاکم بر آن جدانیست. و بنابراین از مبارزه علیه همه جناح های رژیم و نیز آن دسته از مدعیان اپوزیسیون که مشکلی با سیاست های نئولیبرالیستی رژیم ندارند نیز جدا نیست.

کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

1386-04-07-28-06-2007



ISNA ISNA/PHOTO:ARASH KHAMOUSHI

خط قرمزى جز حفظ قدرت وجود ندارد!

تقى روزبه

چندتن از اعضای شورای مرکزی انجمن اسلامی دانشگاه صنعتی امیرکبیر (پلی تکنیک)، در ادامه اعتراضات خود نسبت به بازداشت و شکنجه 8 تن از دانشجویان این دانشگاه به اتهام توهین به اسلام و رهبری در نشریه توقیف شده این دانشگاه (که مطابق افشاکاری دانشجویان، در اصل جعلی بوده و از طریق سرقت لوگوی این انجمن صورت گرفته است)، از روز 4 تیر تحصن آرام و نامحدودی را در مسجد این دانشگاه تا آزاد شدن دانشجویان دستگیر شده به عمل آوردند.

تحصن فوق با تهدیدهای متعدد حراست دانشگاه برای پایان بخشیدن به آن و سپس خاموش کردن مطلق برق مسجد و سرانجام حمله به آن در نیمه های شب توسط 30 تن از اوباشان حراست و بیرون انداختن دانشجویان از مسجد و دانشگاه مواجه گردید. انجمن اسلامی دانشجویان در این رابطه اطلاعیه ای منتشر کرده است با این عنوان که خط قرمز دولت نهم برای ایجاد جو خفقان و وحشت کجاست؟ که در سایه خیرنامه متعلق به انجمن اسلامی این دانشگاه می توان آن را مشاهده کرد. نوشته حاضر نقد کوتاهی است به این بیانیه:

بی شک اصل دفاع از دانشجویان زندانی و درخواست آزادی آن ها و در همین رابطه تحصن به مثابه شکلی از اشکال گوناگون مبارزه توسط نمایندگان منتخب دانشجویان ستایش انگیز بوده و تردیدی در ضرورت دفاع از مطالبات آنان جایز نیست. این هم روشن است که دانشجویان زندانی و سایر دانشجویان مبارز دارند تاوان مبارزات درخشان و افتخارآمیز این دانشگاه، بویژه اعتراضات پرشکوه و بیادماندنی آنان به هنگام ورود احمدی نژاد به صحن این دانشگاه را می پردازند. البته این هم قابل درک است که شورای مرکزی انجمن اسلامی تلاش دارد تا با کاربرد ادبیات مذهبی اتهام توهین به مقدسات و اسلام و رهبری را که در مقالات جعلی منتسب به آنها آمده خنثی کند. حتی به مجموعه چنین دلایلی این راهم می توان اضافه کرد که دانشجویان نماینده در شورای مرکزی دارند با توسل به این گونه ادبیات از سنگرت شکل انجمن اسلامی این دانشگاه که مورد تهاجم بی وقفه رژیم است، دفاع می کنند. باین همه نحوه پیشبرد این مبارزه و بهره گیری از ادبیات مذهبی (آنهم با چنین عظمتی!) در بیانیه دانشجویان مناقشه برانگیز بوده و سوالاتی را پیش روی مدافعان آزادی و برابری قرار می دهد.

در این بیانیه دو نکته پیش از هر چیز خود را نمایان می سازد:

نخست بکارگیری ادبیات مذهبی هم چون مسجد به مثابه خانه امن الهی و مقدس ترین مکان دانشگاه، تأکید بر مسلمان بودن دانشجویان، همزمانی حمله با وقت نماز صبح (که گویا به آن جنبه تراژیک خاصی می بخشد)، حمله به ساحت مقدس مسجد و زیرپانهادن حرمت آن به مثابه یک فاجعه ننگ آورو مشابه آن ها.

و نکته دوم طرح این سؤال که برآستی خط قرمز دولت نهم برای ایجاد خفقان در کجاست و مسجد مقدس در کجای این خط قرمز قرار دارد؟

اگر بپذیریم که هدف از انتشار هریبانه از سوی هر نهاد مبارز و آزادیخواهی، دادن آگاهی از ماهیت رژیم و جلب همبستگی مردم و در وهله اول دانشجویان مدافع آزادی و برابری در این دانشگاه و بیرون آزان از مبارزات و درخواست های بحق ایشان است، در این صورت این سؤال مطرح می شود که آیا چنین ادبیات و انگاره هائی در نیل به این هدف کمک می کند؟ هم چنین پرسیدنی است که برآستی مخاطبین اصلی این بیانیه را چه کسانی تشکیل می دهند؟ آیا دانشجویان انجمن اسلامی خواسته اند از این طریق به نیروهائی در میان حاکمیت و طرفداران آن پیام دهند که اولاً برخلاف ادعای رژیم آن ها مسلمانان معتقد به

شعارهای مذهبی و مراسم و مناسک آن هستند، تا باین ترتیب همددی و حمایت آنان را جلب کنند؟ و به موازات آن نشان دهند که دولت احمدی نژاد فاقد پایه مذهبی است و بر این باورند که باید پایگاه آن را در میان مذهبی ها سست کنند؟ بی تردید اگر چنین باشد، این سیاست نه با سنت درخشان مبارزات دانشجویان این دانشگاه علیه استبداد و برای آزادی و برابری هم خوانی دارد و نه حتی قادر است نیروی حمایتی فعالی را بسود خود در مبارزه علیه استبداد مذهبی بر بیانگیزد. در این جا این سؤال کلیدی مطرح می شود که آیا در مبارزه علیه یک استبداد مذهبی می توان با توسل جستن به مفاهیم و بنیادهای مذهبی مبارزه ای کارساز و واقعاً دموکراتیک را به پیش برد؟ یا آن که چنین شیوه هائی تنها می تواند بر بی اعتمادی بدنه دانشجویی و مبارزین آزادخواه دامن زده و برخلاف تصور نویسندگان بیانیه رژیم را در پیشبرد سرکوب یاری رساند؟ بی شک جنبش دانشجویی به عنوان یکی از آگاه ترین جنبش های اجتماعی و پیشرو در مبارزه برای آزادی و برابری و برای دموکراسی تنها با تأکید قاطع بر موازین دموکراتیک و قرار گرفتن در سنگرهای واقعی خود است که می تواند به وظیفه مهم خود عمل کند.

در مورد محوردوم

دانشجویان پرسیده اند که آیا برای رژیم خط قرمزى وجود دارد؟ و مسجد مقدس در کجای این خط قرمز قرار دارد. البته نفس حمله به مسجد نشان می دهد که چنین خط قرمزى وجود نداشته و ندارد. بر کسی پوشیده نیست که برای رژیم مساله اصلی همانا حفظ قدرت و منافع خود بهر قیمت است و در این رابطه حتی مذهب هم به مثابه اهرمی در خدمت آن قرار دارد. اما نیازی به انجام چنین تجربه ای نبود تا این حقیقت بکرات تجربه شده بار دیگر مورد آزمون قرار گیرد. نمونه های بی شماری روشن کرده است که رژیم حتی از سرکوب مراجع تقلید مخالف خود هم ابائی ندارد. بنابراین این تصور که گویا در پناه مسجد و توسل جستن به مقدسات مذهبی بتوان سنگری برای مبارزه علیه رژیم فراهم آورد، توهمی بیش نیست و اگر هم جدی گرفته شود یک توهم خطرناک است. دانشجویان فقط می توانند در سنگرهای مستقل و متعلق به خود به مبارزه ادامه دهند و چنین سنگرهائی هم از همین امروز باید تلاش شود که آجر به آجر برافراشته شود. بنابراین بباد دادن فرصت های گذرا در پناه سنگرهای مصنوعی و خیالی تنها می تواند به اتلاف وقت دانشجویان در ساختن سنگرهای حقیقی و واقعاً متعلق به خود خدمت کند. بی شک ساختن سنگر واقعی در زیر سرکوب سنگین و مداوم کارآسانی نیست. اما نباید فراموش کنیم که غالباً سنگرهای واقعا مستقل و رزمنده در بجهوه مبارزات نفس گیر ساخته می شوند.

در هر حال مبارزه به سبک و سیاق اخیر انجمن اسلامی دانشگاه امیرکبیر بعید است بتواند نه فقط آبی را در میان مذهبی ها و در میان بالائی ها بسود آن ها گرم کند، و نه حتی اگر قادر به آن می شد (همانند دوران اصلاح طلبی) می توانست جلوی سرکوب آنها را بگیرد. برعکس توسل به چنین شیوه هائی تنها می تواند به همبستگی دانشجویان بعنوان مهمترین سرمایه یک تشکل دانشجویی لطمه بزند. دانشجویان دانشگاه امیرکبیر باید به نقد و بازبینی کاربرد این گونه شیوه ها و تاکتیک های مبارزاتی بپردازند و در عین حال با تقویت نظارت و مداخله بدنه و مجامع عمومی دانشجویی در جهت دادن به سیاست های نهادهای منتخب خود، از افتادن آنان بدام مصلحت اندیش های مقطعی و سترون ممانعت به عمل آورند.

هیچ نیرو و سیاستی جز به میدان آوردن هر چه بیشتر نیروی همبسته و متحد دانشجویان قادر نیست که با تهاجمات رژیم به مقابله برخاسته و در مبارزه برای تحقق مطالبات دانشجویان موثر واقع گردد.

29.06.2007 - 86.04.08

حزب چپ و وحشت راست!

ارژنگ بامشاد

کنگره مشترک "حزب سوسیالیسم دموکراتیک" از شرق آلمان و "آلترناتیو انتخاباتی برای عدالت اجتماعی" از غرب آلمان در روز شنبه 16 ژوئن 2007 با شرکت 800 نماینده در برلین، "حزب چپ" آلمان را بنیاد نهاد.

در این کنگره اسکار لافونتن رهبر سابق "حزب سوسیال دموکرات آلمان" با 86 درصد و لوتار بیسکی رهبر "حزب سوسیالیسم دموکراتیک" با 83 درصد آراء به رهبری مشترک حزب انتخاب شدند. کنگره همچنین شورای رهبری 44 نفره حزب را انتخاب کرد. در جریان کنگره، گریگور گیزی رهبر فراکسیون پارلمانی، لوتار بیسکی و اسکار لافونتن به سخنرانی پرداختند و بر جایگاه جدید "حزب چپ" برای دفاع از عدالت اجتماعی؛ دفاع از دموکراسی که زیر ضربات نئولیبرال ها قرار گرفته؛ دفاع از حقوق کارگران، بیکاران، بازنشستگان و اقشار کم درآمد جامعه؛ در هم شکستن تهاجم لجام گسیخته نئولیبرالیسم؛ دفاع از سیاست صلح جویانه و ضد جنگ؛ دفاع از ایده های سوسیالیستی روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت تاکید کردند. اسکار لافونتن در سخنرانی خود بر حق استفاده از اعتصاب عمومی برای رسیدن به حقوق کارگران و اقشار کم درآمد و در هم شکستن تعرض نئولیبرالیسم تاکید کرد و یادآور شد که کارگران آلمان بایستی از کارگران فرانسه بیاموزند. اعتصاب عمومی، یک اعتصاب سیاسی است که در آلمان در چهارچوب حق اعتصاب گنجانده نشده است و طرح این موضوع از سوی اسکار لافونتن با حساسیت سیاسی روبرو شده است. اما این حق در فرانسه و ایتالیا قانونی است.

به دنبال تاسیس "حزب چپ" موسسه نظرسنجی "فورشا" به بررسی جایگاه این حزب در میان رأی دهندگان آلمانی پرداخت طبق این نظرسنجی حزب جدید چپ که با 72 هزار عضو، چهارمین حزب سراسری آلمان محسوب می شود، می تواند 12 درصد آراء سراسر آلمان را بدست آورد. در این نظرسنجی 24 درصد پرسش شدگان گفته اند که می توانند بالقوه از رأی دهندگان این حزب باشند. که در این میان 44 درصد رأی دهندگان ایالت های شرق آلمان و 19 درصد رأی دهندگان ایالت های غرب آلمان بوده اند. نکته ی قابل توجه این است که 43 درصد رأی دهنده گان حزب سبزها؛ 23 درصد رأی دهنده گان حزب سوسیال دموکرات و 12 درصد رأی دهنده گان حزب دموکرات مسیحی آلمان نیز گفته اند می توانند از رأی دهندگان "حزب چپ" باشند.

با تاسیس حزب چپ آلمان، ساختار سیاسی این کشور برای اولین بار پس از جنگ جهانی دوم با یک حزب سراسری چپ روبرو شده است. این حزب که هم اکنون می تواند روی حدود 12 درصد آراء حساب کند، یک زمین لرزه سیاسی در میان در میان احزاب این کشور ایجاد کرده است.

گیدو وسته وله رهبر حزب لیبرال آلمان در کنگره این حزب در 16 ژوئن، تاسیس حزب جدید را خطری جدی تلقی کرد و نسبت به گرایش به چپ در آلمان هشدار داد. رهبران حزب سوسیال دموکرات با نگرانی شدید تاسیس این حزب در جناح چپ خود را دنبال کردند و تلاش نمودند خونسردی خود را در قبال آن حفظ کنند هر چند پاره ای از رهبران این حزب به شدت به آن و رهبرش حمله کردند. این حمله پس آن شدت گرفت که اسکار لافونتن در مصاحبه ای با مجله هفتگی "اشپیکل" شرایط حزب چپ برای ائتلاف با حزب سوسیال دموکرات را اعلام کرد و تاکید کرد با توافق با چهار شرط:

تصویب قانون حداقل دستمزد؛ بازپس گرفتن رفرم بازنشستگی، لغو رفرم حق بیکاری و فراخواندن نیروهای نظامی از افغانستان، رهبر سوسیال دموکرات ها از فردا می تواند صدراعظم آلمان شود. طرح این شرایط و خواست ها می تواند در پایه حزب سوسیال دموکرات که از سیاست های رهبری حزب در ائتلاف با دموکرات مسیحی های ناراضی است مقبولیت شدیدی پیدا کند و فشار از پایین بر رهبری را افزایش دهد. همین امر پاره ای از رهبران سوسیال دموکرات را به واکنش های خشم آگین واداشته است. و هر روز حملات هیستریک رهبران این حزب به حزب چپ در رسانه های همگانی منتشر می شود. هدف این حملات مصون داشتن پایه های حزب از تاثیرپذیری از شعارها و برنامه های رادیکال حزب چپ است. زیرا

در اولین هفته ی تاسیس حزب چپ، گرایش به عضویت در این حزب افزایش یافته است و تنها در چند روز پس از برگزاری کنگره وحدت، نزدیک به 80 نفر از غرب آلمان تقاضای عضویت در حزب جدید کرده اند. در حالی که حزب سوسیال دموکرات به شکل نگران کننده ای اعضای خود را از دست می دهد.

احزاب دموکرات مسیحی و سوسیال مسیحی آلمان نیز از تشکیل حزب جدید و از دفاع این حزب از عدالت اجتماعی و تاکید رهبر حزب بر ضرورت استفاده از اعتصاب عمومی برای گرفتن حقوق و خواست های خود، به شدت نگران شده اند. روزنامه های وابسته به راستگرایان همچون "بیلد" و "دی ولت" به صورت سیستماتیک حملات خود به حزب جدید و رهبران آن را آغاز کرده اند. روزنامه "دی ولت" در تفسیری اسکار لافونتن را خطرناکترین شخصیت آلمان لقب داد که می خواهد سیستم سرمایه داری را در هم بریزد. همین موضوع نیز در مصاحبه هفته نامه "اشپیکل" شماره 26 مطرح شد. خبرنگار این مجله از لافونتن پرسید: "سوسیالیسم آری یا نه؟" و لافونتن جواب داد: "آری و باز هم آری." و تاکید کرد:

"گذر از نظم سرمایه داری یک ضرورت اجتماعی است". رهبر حزب چپ در این مصاحبه همچنین بر دموکراسی مستقیم تاکید کرد و توضیح داد برای کنترل دموکراسی پارلمانی می باید بر دموکراسی مستقیم و شرکت هر چه گسترده تر مردم در تصمیمات سیاسی پافشاری کرد. او در این مصاحبه گفت که اگر امکان همه پرسی عمومی در پاره ای از موضوعات حاد سیاسی و اجتماعی فراهم آید، بسیاری از تصمیمات کنونی پارلمان و دولت لغو خواهد شد. نگرانی احزاب راست آلمان از رشد حزب چپ از آن رو نیز هست که فشار این حزب بر حزب سوسیال دموکرات، باعث خواهد شد که این حزب نتواند چون گذشته با برنامه های نئولیبرالی برای در هم شکستن دست آوردهای کارگران و مزد و حقوق بگیران، همراهی کند. آن ها نیک می دانند که در آلمان بدون حمایت حزب سوسیال دموکرات امکان پیشبرد سیاست تعدیل اقتصادی؛ در هم ریختن سیستم بهداشت؛ کاهش حق بیکاری؛ بالا بردن سن بازنشستگی و اعزام نیروی نظامی به افغانستان وجود نمی داشت. واقعیت این که احزاب راست آلمان در پارلمان حتی از اکثریت برای تشکیل کابینه نیز برخوردار نیستند.

متحد شدن چپ های آلمان در یک حزب و تلاش این نیروی جدید برای جذب هرچه گسترده تر چپ ها و تشویق مردم به حمایت از برنامه های این حزب در زمینه های مختلف، سد محکمی در برابر سیاست های نئولیبرالی دیگر احزاب و ویژه ائتلاف حاکم ایجاد کرده است. دفاع فعال حزب جدید از حقوق کارگران و مزد و حقوق بگیران، نقش و جایگاه آن را در میان اتحادیه های کارگری تقویت کرده است. به گونه ای که در یکی از گردهم آیی های اتحادیه خدمات آلمان، از نماینده این حزب به جای نماینده حزب سوسیال دموکرات برای سخنرانی دعوت شد. اقدامی که نشانه یک تحول مهم در روابط اتحادیه ها با حزب جدید می باشد.

حضور بسیاری از فعالان و رهبران سابق اتحادیه ای در حزب جدید، پیوندهای این دو نیروی اجتماعی را تقویت خواهد کرد. همین امر نیز بر نگرانی بورژوازی آلمان و احزاب و رسانه های خیری اش می افزاید. بر پایه همین نگرانی است که سازمان امنیت داخلی آلمان (سازمان حمایت از قانون اساسی)، بسیاری از رهبران حزب را تحت نظر دارد و به جمع آوری اطلاعات در مورد آن ها مبادرت می ورزد. سازمان امنیت داخلی آلمان بر این اعتقاد است که حزب جدید به اصول دموکراسی پارلمانی پایبند نیست و خواهان نظم نوینی در جامعه است. رهبری حزب چپ به این کنترل های امنیتی به دادگاه عالی قانون اساسی شکایت کرده و خواهان پایان دادن به این کنترل ها شده است.

با تشکیل حزب چپ، چپ های آلمانی راه اتحاد و همگرایی را در پیش گرفته اند. قدرتمند شدن این جریان می تواند بر حرکت چپ های سراسر اروپا تأثیرات زیادی بر جای گذارد. در شرایطی که سیاست های نئولیبرالی و جهانی سازی با سرعت و شدت زندگی مردم را بصورتی منفی دگرگون می سازد، ایجاد سد های مقاومت در برابر آن یک ضرورت تمام است.

26 ژوئن 2007- 5 تیرماه 1385

.....

چپ های ایران، مراقب خود باشید

نقدی بر شعار: «بگیر، ببند، بکش! گور خود کنی به دست خود!»

در سایت «سلام دموکرات» مطلبی* در نگرانی از موج تازه سرکوب چپ ها از سوی نیروهای اطلاعاتی دیدم که شعار «بگیر، ببند، بکش! گور خود کنی به دست خود!» در پی آن نوشته شده بود. نتوانستم از کنار این شعار بگذرم! این شعار هیچ معنای دیگری بجز استقبال از بگیر و ببند و کشتار نمی دهد چون گویا با این کارها رژیم دارد گور خودش را می کند! بی هیچ تردیدی یقین دارم که نویسنده این شعار مطلقاً چنین منظوری نداشته است. حرف ام این است که اگر کسی معتقد باشد که بگیر و ببند و کشتار است که گور رژیم را می کند، منطقاً باید از گسترش سرکوب ها استقبال کند و آن را به فال نیک بگیرد، ولی اگر چنین اعتقادی ندارد چرا باید همچون شعاری بدهد؟! میان ابراز نگرانی نویسنده مطلب و شعاری که داده است تناقض وجود دارد. روی این تناقض می خواهم مکتبی بکنم.

علت توسل آزادی خواهان و مبارزان با استبداد به این گونه شعارها چیست؟ فرهنگ و ادبیات مردمان تحت ستم در همه جای دنیا سرشار از استعاراتی با همین مضامین است. سرکوب شوندگان و مردم زیر ستم وقتی قدرت مقابله با زورگویان و ستمگران را در خود نمی بینند، به سلاح نفرتی متوسل می شوند. آنان آرزوی خشمناگین شان برای رهایی از دست ستمگران را در قالب شعرها، شعارها و دعاهائی بیان می کنند که از یک قدرت موهوم، بیرونی و ماورائی استمداد می کنند. حتا گاه با این خرافه که ظلم، طغیان است بر گردن خود ظالم و هرچه بیشتر سفت کند، خودش زودتر از میان می رود، به خفه شدن ستمگر در دریای خون خودشان امید می بندند! شعار «بگیر، ببند، بکش! گور خود کنی به دست خود!» شعار خشم از روی عجز است؛ شعار نفرتین است؛ شعار اقدام نیست؛ شعاریست که نفرتین پدر و مادری عاجز را خطاب به جلاذ فرزند شان به یاد می آورد. این شعار تقدیر باورانه که حکومت با توسل به سرکوب، «به دست خود» گورش را می کند هرچه نباشد، یک شعار انفعالی در برابر سرکوبگر است. هیچ حکومتی «به دست خود» و با سرکوبگری و ریختن خون مردم نمی افتد بلکه به سرکوب و خونریزی متوسل می شود تا سر پا بماند. واکنش ستمدیدگان است که گور ستمگر را می کند.

نه سرکوب مردم بلکه از کار افتادن ماشین سرکوب به دست مردم است که گور رژیم متکی به سرکوب را می کند. به موازات این فرهنگ تقدیر باور و انفعالی در برابر سرکوبگر که امیدوار است او به دست خود گور اش را بکند، فرهنگ پیکارجویانه ای هم وجود دارد که بهای آزادی را فقط خون می داند و گمان می کند که جانبازی و فداکاری برای رهایی کافی است. شعارهای «نرخت آزادی با خون بارور می شود» و «خون بر شمشیر پیروز می شود» مال این فرهنگ است. هر یک از این دو باور، بازتاب معیوب دو حقیقت اند.

حقیقت نخست این است که رژیم ستمگر با گسترش و تشدید سرکوب خشن، پایه ها و تکیه گاه های مردمی خود را ویران می کند و توده ها را بالقوه به سمت عصیان و طغیان سوق می دهد. اما از این حقیقت نباید نتیجه گرفت که بگیر و ببند و کشتار است که گور سرکوبگر را می کند؛ قیام مردم و از کار انداختن ماشین دولتی سرکوب است که گور او را می کند.

حقیقت دوم این است که رهایی ستمکشان از اسارت و سرکوب، بدون پرداختن بها ناممکن است. بازتاب معیوب این حقیقت به این صورت است که بهای آزادی را تنها در خون می بینند. این یک دید شورشگرانه و نه انقلابی نسبت به رهایی است. البته برده ای که از خون بترسد هرگز روی آزادی نمی بیند؛ ولی برده داری مدرن با برده داری باستان خیلی فرق دارد.

امروزه تنها با شورش و خون دادن نمی شود از پس «دولت مدرن» برآمد. بهای آزادی که باید پرداخته شود، نه تنها خون، بلکه اساساً رسیدن به آگاهی، ایجاد تشکل، سازمان یافتگی، انسجام صفوف، یکپارچگی، داشتن استراتژی و تاکتیک درست، برخورداری از رهبری روشن و قوی و بسیار چیزهای دیگر است. اگر قیام توده ای است که رژیم سرکوبگر را بساطت می کند، تدارک سیاسی قیام – که کار درازمدتی است – اصلی ترین پیش شرط پیروزی بر استبداد است. این مسیر، دالانی است از سیم خاردار و مین گذاری شده و البته که خون هم می طلبد، اما بهای آزادی تنها خون نیست، بلکه بهای پمراتب سنگین تر، کسب این کیفیت ها است.

آزادی نه تنها خون، که بلوغ جنبش ها را هم طلب می کند. این هر دو بازتاب معیوب، دو روی یک سکه اند. این سکه در جامعه ای رواج پیدا می کند که جنبش های سیاسی و اجتماعی هنوز بلوغ نیافته اند. در شرایط غیاب تشکل های توده ای و سازمان نیافتگی جنبش های اعتراضی، مبارزات انفرادی و پراکنده به آسانی سرکوب می شوند. در چنین شرائطی طبعاً آمادگی برای خطر کردن هم کمیاب می شود و روحیه نفرتین در انفعال جای اقدام را می گیرد. درست در همین شرائط است که برخی از این نادران هم که حاضر به خطر کردن می شوند، کمیود تشکل و سازمان یابی و همه آنچه را که جزو بهای رهایی به آن ها اشاره کردم، می خواهند با خون جبران کنند. آبخشور هر دوی این ها عدم بلوغ جنبش های توده ای است. با

خون نمی شود جبران ضعف سازماندهی را کرد. هرچه بیشتر مبارزین از سازماندهی به دور و از مقابله توده ای و سازمان یافته با ماشین سرکوب ناتوان باشند بیشتر به خرافه های پیروزی خون بر شمشیر و آبیاری درخت آزادی با خون متوسل می شوند. تا جایی که به «خون» مربوط می شود، هر قطره خونی که از یک مبارز ریخته می شود، خون جنبش های مردم است که بر زمین می ریزد. از خون دادن نباید فضیلت ساخت.

استبداد چیزی بهتر از این نمی خواهد که پیشگامان جسور مبارزات مردمی گردن شان را در برابر ساطور او جلو بیاورند. پیکارگران علیه استبداد و ستم باید در نیروهای خودشان صرفه جویی کنند و آن ها را هدر ندهند. آن خونی هدر نمی رود که اهدای آن در راه ایجاد تشکل ها، سازماندهی مبارزات مردم، گسترش آگاهی در میان توده ها، ایجاد پیوند میان جنبش های آزادی خواه و برابری طلب، و خلاصه در راه بلوغ جنبش ها و در راستای از کار انداختن ماشین سرکوب دولتی با قدرت متشکل توده ای ضرورت پیدا کند. اینجا خون، بهانی است که برای فراهم کردن ملزومات سیاسی و اسباب تشکیلاتی رهایی پرداخت می شود.

اخطار در باره موج جدید سرکوب چپ ها کاملاً بجاست. رژیم اسلامی کم تر از هر جریان فکری و سیاسی دیگری جریانات چپ و بویژه کمونیست ها را تحمل می کند و برای نابود کردن آن ها مدام دامگذاری و چاله کنی می کند. چپ ها و کمونیست های جوان در ایران باید این خطر را بسیار بسیار جدی بگیرند. هیچیک از آنان حق ندارند موضوع حفظ موجودیت خود را مسئله ای شخصی تلقی کنند. آنان نونهالانی رونیده در زمینی سوخته اند که از خاکستر آبیاری شده با خون نسل های پیشین چپ ها و کمونیست ها سر بر می آورند. هر یک از آنان آینده جنگل را در خود دارند. و به همین خاطر رژیم، آنان را زیر نظر گرفته است تا هرکدام را که اندکی قد می کشد و به مرحله کرده افشانی و تکثیر می رسد، درو کند.

مراقبت مبارزان چپ و کمونیست برای حفظ خود یک وظیفه مهم برای حفظ ظرفیت های جنبش سوسیالیستی و کارگری و تداوم مبارزه طبقاتی کارگران است. محافظت از انرژی ها و ذخایر جنبش کارگری و انقلاب سوسیالیستی را نباید با محافظه کاری یکی پنداشت. محافظه کاری حفظ شرائط موجود و تن دادن به نظم سیاسی و اجتماعی حاکم است، اما کمونیست ها برای تغییر این نظم مبارزه می کنند و حفظ خودشان در برابر هاشور زنی ی بی امان ساطور رژیم، جزئی از تکالیف شان برای تداوم مبارزه علیه وضع موجود است. در میدان نبرد، جا خالی دادن و سر زدیدن از شمشیر دشمن جزو فنون جنگیدن و از ملزومات پیروزی است و با سر زدیدن در زیر لحاف فرق دارد.

مراقبت از خود؛ از امنیت تشکلات مبارز و در برابر دامگستری ها و عوامل نفوذی و تشکلات پلیس ساخته با تابلوی چپ، برای چپ ها و کمونیست های جوان ایران امری حیاتی است. کم ترین غفلت در این زمینه می تواند ضایعاتی عظیم به بار بیاورد. یقیناً با بیشترین مراقبت ها و بهترین تاکتیک ها هم مبارزه تلفات خواهد داشت و نمی توان آن را به صفر رساند ولی باید به حد اقل ممکن رساند بخصوص که در ایران امروز، به عرصه رسیدن این نسل نو نفس چپ سالیان سال طول کشیده است و جایگزین کردن هر یک از این مبارزان و تشکلات انقلابی، سالیان سال طول خواهد کشید.

بهای آزادی را پرداختن این نیست که این ها خون شان را مفت بدهند، با زحمت کشیدن و همت کردن برای جلو گیری از اینگونه تلفات و ضایعات برای تدام مبارزه هم هست که باید بهای آزادی را داد. برای اینگونه مراقبت ها باید دانش مبارزه با پلیس سیاسی - امنیتی را آموخت و مهارت آن در عمل را پیدا کرد. مبارزه با پلیس سیاسی - امنیتی یک فن است. شرکت در مبارزه علنی بدون انگشت نما شدن؛ حرکات توده ای با سازماندهی های مخفی؛ کسب مهارت در جایگزینی وسائل و شبکه های خبر رسانی که پیاپی ضربه خورده و مسدود می شوند؛ شناخت اشکالی از ارتباطات و سازماندهی و تشکیلات که ضریبات احتمالی به همه جا و همه کس منتقل نشود؛ توان ترکیب مبارزات در اشکال قانونی و قرائقانونی؛ مهارت ایجاد تشکل های پوششی قانونی برای فعالیت های انقلابی؛ آب بندی اطلاعاتی و عایق بندی نفوذی تشکلات؛ آشنائی با تکنیک ها و شگردهای کهنه و جدید پلیس سیاسی - امنیتی و بدل زدن به آن ها؛ رد پا نگذاشتن از خود و همزمان؛ انبار نکردن اسناد، اطلاعات امنیتی، اسامی و آدرس ها - اعم از فیزیکی یا الکترونیکی - در خانه ها و کامپیوترها؛ پیشبینی های کافی برای قطع سرنخ ها به هنگام دستگیری؛ و صدها موضوع دیگر برای بقا و تداوم مبارزه چپ ها در شرائط امروز ایران اهمیت حیاتی دارند. آموزش این فنون برای نسل جوان چپ ها و کمونیست ها در ایران نباید کم تر از آموزش های سیاسی و تئوریک اهمیت داشته باشند.

مسئله مهم این است که از کجا و چطور می شود این آموزش را دریافت کرد؟ لازمه اولیه اش این است که رفقاً به این موضوع اهمیت لازم را بدهند و به دنبال اش باشند. در ایران هنوز هستند چپ های با تجربه ای که می توانند دانش و تجربیات خودشان را در اختیار این رفقاً بگذارند. در خارج از ایران سازمان ها و فعالان سیاسی منفره بسیاری هستند که تجربیات غنی خیلی متنوعی از دوران سرکوب های رژیم شاه و نخستین سال های خونبار

و سیاه بعد از انقلاب دارند. برخی از این ها ممکن است حتی در مهاجرت هم مسائل پلیسی و امنیتی در ایران را تعقیب و مطالعه کرده و جمع بندی

چپ های ایران، مراقب خود باشید

هانی داشته باشند. همه این اطلاعات و تجربیات می توانند به طرق متنوع در دسترس رفقای داخل ایران گذاشته شوند تا آنان این درس ها و تجربیات را با شرایطی که خود در آن قرار دارند و با تاکتیک ها و تکنیک های جدید ماشین سرکوب رژیم تطبیق دهند. در زمینه فنون مبارزه با پلیس سیاسی و امنیتی جزوات و نوشته های پراکنده ای در خارج از کشور وجود دارد.

بسیاری از افراد هم در حافظه خود نقل کردنی های زیادی دارند. کاری بسیار ضروری و بموقع خواهد بود که سازمان ها و فعالان منفرد در خارج از کشور دانسته ها و اندوخته های خود در این زمینه را بصورت موضوعی و در نوشته های کوتاه برای غنای تجربیات عملی و میدانی ی مبارزان داخل کشور در دسترس آنان بگذارند. شهاب برهان

۱۰ تیر ۱۳۸۶ - اول ژوئیه ۲۰۰۷

سخنرانی منصور اسانلو

در نشست جمع عمومی آی تی یو سی

بروکسل 31 خرداد ماه 1386 ساعت 9:30 صبح

خواهر عزیز شارانا بورو

برادر گرامی گای رایدر

نمایندگان محترم

خواهران و برادران

مایه افتخار من است که امروز من مجمع عمومی آی تی یو سی را به نمایندگی از طرف کارگران ایرانی و بخصوص کارگران سندیکای شرکت واحد اتوبوسرانی تهران مورد خطاب قرار می دهم. ما طبق اصل 26 قانون اساسی کشور یک اتحادیه مشروع و به حق هستیم. کلاسهای سندیکا بطور ساختن بنیان سندیکای ما هفت سال بطول انجامید. کلاسهای سندیکا بطور منظم در تعطیلات آخر هفته برگزار می شد و ما اسناد آی ال او را در باره حقوق کارگران مطالعه می کردیم. ما موضوعات محیط کار را بر حسب موقعیت کارگران به بحث و گفتگو می گذاشتیم؛ چند مورد آنها بهداشت و ایمنی؛ ساعات طولانی کار و فساد مدیریت بود. شاید این مبارزه بی شباهت به بالا رفتن از کوه نباشد. اگر شتاب کنی نفس کم می آوری اما اگر محکم و منظم پیش نروی هرگز به هدف نمی رسی.

متأسفانه دولت ما از زمان بازگشایی مجدد سندیکا در خرداد ماه 1384 ما را به رسمیت نشناخته است. در چنین موقعیتی ما قدرشناس به رسمیت شناختن سندیکایمان با عضویت در فدراسیون بین المللی کارگران حمل و نقل و همچنین حمایتهای بی شائبه اتحادیه های وابسته به خانواده آی تی یو سی و اتحادیه های جهانی هستیم.

من در حالی در این نشست سخنرانی می کنم که همچنان 40 نفر از کارگران عضو سندیکای کارگران شرکت واحد غیر منصفانه و به دلیل فعالیت های سندیکایی شان در دفاع از حقوق کارگران توسط مدیریت این شرکت اخراج شده اند. بنابراین برای بازگشت به کار این کارگران، به شما مراجعه می کنیم و برای رفع این درد و رنج از شما یاری می خواهیم.

زمان حضور من در بروکسل بهتر از این نمی شد. به نمایندگی از طرف سندیکا، من از گزارش کمیته آزادی تجمع آی ال او در مورد شکایت مشترکی که توسط آی تی اف و آی سی اف تی یو (آی سی تی یو فعلی) که در تیر ماه 1385 ارائه شد استقبال می کنم. در این گزارش تاکید شده است که خانه کارگر قادر نبود خواسته های کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی را دنبال کند. دور از انتظار هم نبود چرا که خانه کارگر و شوراهای سلامی کار توسط دولت ایجاد شده اند و نقش اصلی آنها این است که کارگران را در محیط کار ببینند نه در دفاع از کارگران! اما این فقط کارگران اتوبوسرانی و خانواده هایشان در تهران نیستند که از یک چنین سیستمی رنج می برند

دولت طرح خصوصی سازی بیش از 80 درصد شرکتهای صنعتی را در باتکها، وسایل ارتباط جمعی، حمل و نقل و معدن در دست دارد که در حال حاضر بصورت دولتی اداره می شوند و این بازنگری در "اصول" اقتصادی است که به صراحت در قانون اساسی بیان شده است. این امر فاصله میان فقیر و پولدار را بیشتر می کند. فقیر فقیرتر و پولدار پولدارتر می شود.

به همین دلیل ما شاهد اقدامات اعتراضی در سالهای اخیر در بخشهای صنعت نفت؛ آموزش و پرورش، صنایع نساجی، صنایع غذایی، ساختمان و حمل نقل هستیم. حتی کارگران بیکار و زنان نیز به جمع اعتراض کنندگان پیوسته اند.

بندراز همه طرحهای بازنگری در قانون کار است که به اخراج کارگران و پرداخت پانین تر دستمزد به هزاران کارگر قرارداد موقت مشروعیت می بخشد. این اصلاح قانون، دستها را برای اخراج کارگران دائمی و جایگزین کردن آنها با کارگران موقت قراردادی باز می گذارد. کارگاههای کمتر از 10 نفر دیگر تحت پوشش قانون کار نخواهند بود.

تا همین الان هم بسیاری از کارگران شغلهشان را از دست داده اند. نرخ بیکاری بسیار بالاست. برخی از کارگران بیکار به دستفروشی، قاچاق مواد مخدر یا فروش بچه هایشان از فرط استیصال و اعتیاد، در مقابل 150 دلار آمریکا، فقط 150 دلار آمریکا، با قاچاقچیان انسان روی آورده اند. من می دانم این به نظر شما باورکردنی نیست! اما من خود نمونه ای از آن را دیده ام.

و به این دلیل است که ما بازسازی جنبش وسیعتر کارگران در ایران را مورد توجه قرار دادیم نه فقط شرکت اتوبوسرانی تهران را. امید بسیار داریم که بزودی فدراسیون اتحادیه ها را در سطح ملی تشکیل دهیم. از همین الان که با شما صحبت می کنم می توانم بگویم که در بخشهای مختلف، کارگران در حال ایجاد تشکلهای مستقل و آزاد خود هستند. مثل کارگران بخش صنایع ساختمان، نقاشان، کارگران نانوایی ها و حتی نمونه هایی در صنایع بزرگ. در پی آن حمایتهایی که شما از جنبش کارگری ما کردید کارگران ایران آموختند که چگونه تشکلهای آزاد و دموکراتیک کارگری خود را سازمان دهند. و چگونگی همبستگی های بین المللی کارگری آنها را نیرومند تر و مصون از تجاوزات می کند. در حقیقت ما با نداشتن امکانات اولیه مثل مکان تجمع و دیگر امکانات مادی و فنی تشکیلاتی اقدام به این نبرد کردیم و آزادی و مکان فعالیت خود را از دست دادیم. و هزینه های آن را پرداختیم. برای گسترش فعالیت های سندیکایی خود ما نیاز داریم به حمایت شما برای تهیه کامپیوتر و لوازم فنی دیگر یک دفتر اتحادیه و تعلیمات و تربیت.

در راه مبارزه دوستانی از ما به زندان می روند. آنها و خانواده هایشان به هر نوع حمایت انسانی، مادی و فنی نیاز دارند. در حقیقت ما از شما می خواهیم در این نبرد ما را در مقابل سرکوب از حمایتها و همبستگی های کارگری خود محروم نکنید. این حمایتها به ما توان بیشتری برای ایستادگی تا رسیدن به هدف ایجاد می کند. و ما از این حمایتها قدردانی می کنیم.

من از دبیر کل آی تی یو سی سپاسگزارم بخاطر اینکه در دپارتمان حقوق اتحادیه های کارگری و همچنین از گروه کاری آی ال او در دفتر ژنو که به دقت موارد متعدد نقض حقوق کار در ایران را دنبال کردند. اگر آنها به این سرعت در جریان تعطیلات کریسمس سال 2005 زمانی که من برای اولین بار دستگیر شدم عمل نمی کردند وضعیت ما به این سطح از توجه بین المللی در این طول زمان نمی رسید.

ما به موازاتی که به پیش می رویم چشم به راه همبستگی مدام شما در مبارزاتمان هستیم. بسیاری از مردم حمایت هایشان را برای بازگشت توام با مصونیت من به کشورم ابراز کرده اند. مداخله دبیر کل آی تی اف در کنفرانس سازمان جهانی کار حکایت از این موضوع دارد. من از همه شما بخاطر نگرانی هایتان سپاسگزارم. من هراسی از خبر واهی 5 سال زندان که قبل از سفرم اعلام شد ندارم. من احساس اطمینان و قدرتمندی می کنم چرا که می دانم جنبش بین المللی اتحادیه های کارگری پشتم است. مقامات ایرانی نیز این را می دانند. در عوض ما بعنوان بخشی از جنبش بین المللی اتحادیه های کارگری برای ارتقاء صلح، عدالت و جهانی نویدبخش برای همه باقی خواهیم ماند.

نوشته شده در شنبه دوم تیر 1386 ساعت 23:20 توسط کارگر

*** پیوندها ***

ایمیل روابط عمومی سازمان
public@rahekargaran.net
تلفن روابط عمومی سازمان
0049-69-50699530
شماره فاکس سازمان
33-1-43455804
سایت راه کارگر
www.rahekargaran.net
سایت رادیو برابری
www.radiobarabari.net
سایت اتحاد چپ کارگری
www.etehadchap.org
سایت رادیو صدای کارگران ایران
www.sedaykargaran.com
نشر بیدار
www.nashrebidar.com
نشریه انگلیسی ایران بولتن
www.iran-bulletin.org
توجه: مقالاتی که با کد "دیدگاه" مشخص میشوند، الزاماً بیانگر مواضع سازمان نیستند.

روایت خودکشی یک کارگر طناب است دنیا

رشت- خبرگزاری کار ایران

آخرین کسی که «حسن حسنی» را دید یکی از همکارانش بود، آنها به اتفاق سایر کارگران صبح به کارخانه کتف کار رفته بودند تا مانع خروج دستگاه‌ها و ابزار تولید از آنجا شوند که با نیروهای نظامی مواجه شدند.



این کارگران پس از آنکه توسط مأموران ضدشورش کتک خوردند، به ساختمان استانداری آمده و جمعی اعتراض‌آمیز برپا کردند. این بار هم مأموران وارد عمل شدند و آنها را متفرق کردند. پس از این ماجرا، حسنی از همکاری می‌خواهد که به او پولی بدهد: «حتی یک پنج تومانی توی جیبش نبود». همکاری هم بیشتر از یک پانصد تومانی نداشت. پول را تقسیم می‌کنند: «گفت به حساب فرض نگذار. حلالش کن. توجه نکردم چه می‌گوید. از صبح کتک خورده بودیم و فحش شنیده بودیم و حالا می‌خواستیم دست از پا درازتر برگردیم خانه. گفت دستگاه‌ها را هم که برند. یعنی تمام شد؟ گفت خودت ندیدی چی شد؟» می‌خواست مطمئن شود، از زبان دیگری بشنود که حتی همان کورس امید بازگشت به کار هم نایب شده است: «دستگاه که نباشد کار نیست. می‌دانست بنده خدا. با پول من تا کسی گرفت که خودش را زودتر برساند کارخانه» ساعت یک بعدازظهر حسن حسنی را حلق‌آویز شده در کارخانه‌ای متروک پیدا کردند. سیاهی چشم‌هایش رفته بود و دندانهایش نوک زبانش را بریده بودند. نگهبان کارخانه که جنازه‌ی او را پیدا کرد می‌گفت: «طناب دار را چنان محکم بسته بود که مجبور شدم بیزمش تا جنازه را پایین بیاورم.» این چنین مصمم بود برای نابودی خود.

یکم - وقتی در بین خبرهای ایلنا خواندم که کارگر کارخانه کتف کار در رشت به خاطر «عدم دریافت یازده ماه حقوق» خود را حلق‌آویز کرده، خجالت کشیدم. انگار که تمام هیبت فاجعه‌ای عظیم به «عدد» فروگاسته شده باشد. می‌گویم یازده ماه؛ عدد می‌گویم. کارگری که حتی هنگام کارکردن و اطمینان از دریافت حقوق باید نگران اداره خانواده چهار نفره‌اش با ماهی صد و پنجاه - شصت هزار تومان باشد، یک ماه حقوق نگرفتن برایش حکم فرود رفتن در تکتیک را دارد. هرچه بر تعداد ماه‌های بدون حقوق افزوده شود، او بیشتر فرو می‌رود تا به یازده ماه برسد، که کارگر کتف کار رسیده بود: «یک وقت‌هایی در راه که باز می‌کردم میدیدم جلو در ایستاده. خجالت می‌کشیدم در بزنم و داخل بشوم. صبح‌ها که می‌رفت دنبال حق و حقوقش می‌گفت: انشاءالله امروز می‌شود. بعدازظهر دست خالی برمی‌گشت و جلوی در می‌ایستاد.» همسر حسنی زن چهار ساله‌ای است که چشم‌هایش از اشک سه روزه متورم شده و بین جملاتش سکوت می‌کند. آن چنان که من و دو فرزندش صدای نفس‌های هر دو بشنویم. «به شما گفتند صبحی که... که شوهرم فوت کرد، همه دستگاه‌های کارخانه را برده بودند؟ نمی‌توانست از راه به خانه برگردد چون ما خانه را... همین اتاق دوازده متری که نشستیم را به نهضت سوادآموزی اجاره داده‌ام. ماهی پانزده هزار تومان... سیب‌زمینی کیلویی ششصدتومان است. خیر دارید؟ ساعت دو بود که خبر دادند. توی مزرعه مردم داشتم کارگری می‌کردم، دخترم هم امتحان داشت. خیردادند که بیا شوهرت حالش به هم خورده و بیمارستان است. وقتی رفتم جنازه‌اش را توی پزشکی قانونی نشاندند. پسر هم سرباز است. نبود. دیروز آمد.» پسر بزرگش کنار من نشسته است: «مجبور شدم بروم سربازی. اگر نمی‌رفتم شاید اینطور نمی‌شد. ماهی پنج - شش هزار تومان حقوق سربازی را هم برای پدرم می‌فرستادم. هشت ماه بود که مرخصی نیاورده بودم. از بعد آموزشی تا حالا توی پادگان می‌خوابیدم. پول کرایه ماشین نداشتیم که بیایم مرخصی. شنیه خیرم کردند بیا پدرت مرده.» حرف‌های مهران حسنی را مادرش ادامه می‌دهد: «دانشگاه دولتی قبول شد اما نرفت. همه‌ی مردم آرزو دارند. ما آرزو نداریم؟ چون پول نداریم... من و پدرش آرزو نداشتیم؟ به جای دانشگاه رفت بازار فرش فروش‌ها، فرش جابه‌جا می‌کرد. حمالی.» وقتی مادرش حرف می‌زند سرش پایین است. باز به یکی از سکوت‌های ویران کننده مادرش رسیده‌ام. نگاهش می‌کند شاید او حرفی بزند: «گفتم اگر بروم دانشگاه لباس پوشیدنش فرق می‌کند، کتاب بخوام بخرم، زندگی در تهران... همه اینها خرج است. با همین لباس‌ها، توی همین شرایط می‌شود کارگری کرد اما دانشگاه زمین تا آسمان فرق می‌کند. گفتم اگر بروم طاعت نمی‌آورم. لاقال کار کنم که کمک حال پدرم باشم. توی بازار، فرش را روی دوشم جا به جا می‌کردم. هر جوانی غرور دارد بالاخره. ولی دیدم به هر حال همچین چیزی برایم پیش آمده. باید بروم. چند ماه که کار کردم، دیدم حقوق این کار که تأثیری ندارد. بیست هزار تومان. حتی پولی که برای نان خوردن قرض می‌گرفتم هم نمی‌شد. گفتم لاقال بروم سربازی برگردم یک کاری پیدا کنم. بدون کارت پایان خدمت می‌شدم سرباز فراری، کاری به من نمی‌دادند که... جامعه چه می‌فهمد سربازی نرفتن من از سر خوشی نیست. به نسبت کاری که قبل می‌کردم، سربازی برایم کاری

نمود. اما شبیه اینکه من را اسیر گرفته باشند و ببینم پدر و مادر و خواهرم توی بدبختی دست و پا می‌زنند... می‌دانستم آخرش یک اتفاقی می‌افتد.» از مهران حسنی می‌پرسم این وضع از چه زمانی شروع شد، می‌گوید: «تا سال هشتاد و دو کارخانه در دست دولت بود. تولید آنقدر بالا بود که گاهی پیش می‌آمد برای هر کارگر در ماه دو بیست و چهل ساعت اضافه کاری بزنند. یعنی به اندازه زمان کار قانونی‌شان از آنها کار می‌خواستند تا کارخانه تولید داشته باشند. اما سال هشتاد و دو کارخانه را به بخش خصوصی واگذار کردند. کارخانه را مفت به یکی از اطرافیان‌شان... همین‌هایی که توی حکومت نفوذ دارند فروختند. صاحب کارخانه هم از ابتدا نمی‌خواست تولید کند. به هر حال یک سرمایه‌ای را مجانی در اختیارش قرار داده بودند. او می‌خواست هر طوری شده از شر کارگرها خلاص بشود و این سرمایه را با کاسبی زیاد کند. اهل تولید نبود. از آن وقت به بعد کارخانه دیگر سرپا نشد. مواد اولیه تولید را به کارخانه نمی‌آورد. بعد از چند ماه سرویس رفت و برگشت کارگران را هم قطع کرد تا آنها ناامید بشوند و سراغ کارشان نروند و او با خیال راحت اخراجشان کند. کارگران که آخر ماه برای گرفتن حقوق می‌رفتند، می‌گفت نداریم، ماه بعد. می‌دانست که آنها غیر از خرج زندگی خورد و خوراک خانواده و اجاره خانه و... باید ماهی سی - چهل هزار تومان هم کرایه ماشین بدهند. می‌خواست کمبپورند و باز خرید بشوند و او کارخانه را تمام و کمال صاحب بشود. صاحب کارخانه می‌گفت با همین وضع تولید و بدون سرویس و حقوق اگر کارگری به سرکارش نیاید و کارت نزنند برایش غیبت محسوب می‌شود. کارگران هم از ترس اخراج می‌رفتند. هر چهار ماه یک بار حدود پنجاه هزار تومان حقوق می‌داد... پول کرایه ماشین کارگران هم نمی‌شد.» ، «حتی سی هزار تومان هم بابت چهار ماه داده بودند.» این را مادرش می‌گوید و مهران حسنی ادامه می‌دهد: «صاحب کارخانه هرکاری می‌کرد تا کارگران را نا امید کند. تا سال هشتاد و سه که برف وحشتناکی در گیلان آمد و خیلی از واحدهای تولیدی رشت را نابود کرد اما کتف کار هیچ آسیبی ندید. مأموران بیمه و استانداری تأیید کردند که این کارخانه آسیبی ندیده و حتی تا پانزده روز بعد از برف هم کارخانه به همان وضع کجدار و مریز تولید داشت. کارگران به سر کار می‌رفتند، اما صاحب کارخانه بعد از پانزده روز بادش افتاد که کارخانه را تعطیل کند. به خاطر همان برف، هشتادو هشت میلیون تومان از دولت وام بلاعوض گرفت، اما کارخانه را تعطیل کرد. از آن به بعد پدرم و باقی کارگران کتف‌کار تحت پوشش بیمه بیکاری قرار گرفتند. تا شانزده ماه، ماهی صد بیست هزار تومان می‌گرفتند اما هیچ اتفاقی نمی‌افتاد. بعد همان بیمه را هم قطع کردند. این ماه دوازدهم است که پدرم هیچ حقوقی نگرفته بود. کارخانه و ابزار تولید سالم بودند و در زمان دولتی با همین ابزار هر کارگر دو شایفت کار می‌کرد، اما کارخانه در زمان بخش خصوصی راه نمی‌افتاد. کارگران هر روز به استانداری می‌رفتند، استانداری می‌گفت بروید صنایع، صنایع می‌گفت بروید تهران، صنایع تهران می‌گفت به ما مربوط نیست بروید ریاست‌جمهوری، دفتر ریاست جمهوری می‌گفت اصلاً خبر نداریم بروید استانداری گیلان. کارگران را سر می‌دواندند. خست‌شان می‌کردند. همه‌ی نهادها با هم هماهنگ بودند تا کارگر را عاجز کنند.» همسر مرحوم حسنی سخن پسرش را قطع می‌کند تا از تلاشی

دیگر بگوید: «وقتی بیمه‌ی بیکاری را هم قطع کردند و ما کاملاً درآمدمان ناپود شد، دیدم هیچ نهادی جواب ما را نمی‌دهد. نامه‌ای برای حاج آقا قربانی (نماینده‌ی ولی فقیه در استان گیلان) نوشتم و وضع خانواده‌ام را توضیح دادم. که شوهرم چند ماه حقوق نگرفته، که پسرم سرباز است، که دخترم بچه مدرسه‌ای است، که خودم صبح تا غروب مزرعه‌ی مردم کار می‌کنم اما حتی نمی‌توانیم شکممان را سیر کنیم. نوشتیم که ما از شما صدقه نمی‌خواهیم، فقط کار شوهرم را به او برگردانید و ما با همان حقوق بخور و نمیر سر می‌کنیم و توقع دیگری هم نداریم. خودم نامه را بردم دفتر حاج آقا. خودش هم بود. شرایطمان را برایش توضیح دادم. گفتم ما از خانواده‌کارگری هستیم و حالا شرایطمان این‌طور شده است. از حاج آقا خواهش کردم که یک کاری بکند. یک توصیه‌ای چیزی. گفتم لاقال یک راهی به ما نشان بدهد. اما گفت به ما مربوط نمی‌شود. مشکل از استانداری است. همین.»

مهران حسنی می‌گوید: «پدرم وقتی کار می‌کرد خیلی سرحال و سرزنده بود. قبل از سال هشتاد و دو... حتی وقتی دوبرابر ساعت قانونی اضافه کاری می‌ایستاد... ساعت چهار صبح از خانه خارج می‌شد و تا ده و نیم شب کار می‌کرد. به خانه که می‌رسید شامش را می‌خورد و تا دوازده - یک با ما شوخی می‌کرد و بلند می‌خندید. در روز بیشتر از سه - چهار ساعت نمی‌خوابید ولی خوشحال بود. اما از وقتی کارخانه را به بخش خصوصی واگذار کردند و صاحبش تعطیل کرد و بعد بیمه‌ی بیکاری و بعد یازده ماه بدون حقوق، دیگر رمقی برایش نماند. صبح ساعت هشت میرفت استانداری یا نهادهای دیگر و ساعت دو بعدازظهر برمی‌گشت، ولی آنقدر خسته و کسل بود که... وقتی روزی شانزده - هفده ساعت کار می‌کرد اینقدر خسته ندیده بودم.»

درباره‌ی روزهای آخر زندگی مرحوم حسنی می‌پرسم. پسرش پاسخ می‌دهد: «روز پنجشنبه از پادگان با پدرم صحبت کردم. از پشت تلفن معلوم بود که حالش بد است. بریده بود انگار. می‌گفت مادرت صبح تا غروب توی مزرعه‌ی مردم کار می‌کنی، من هم هر روز می‌روم استانداری اما هیچ کس به ما جوابی نمی‌دهد. می‌گفت کار تمام است... هیچ کسی به داد ما نمی‌رسد. گفت

روایت خودکشی يك كارگر

دفترچه‌های تأمین اجتماعی یازده ماه است که تمدید نشده. اگر خواهرت مریض بشود کجا ببرمش؟ بعد گفت: من چه کار کنم با چهل و هشت سال سن؟ زمین دارم که کشاورزی کنم؟ دیگر کجا کار کنم؟ به جوان‌ها کار نمیده‌ند، به من کار میدهند؟ هي ميگفت من چه کار کنم از این به بعد؟» همسر مرحوم حسنی می‌گوید: «اواخر دانم توي فکر بود. وقتي از تجمع جلوي استناداري يا نهادهاي ديگر مي‌آمد خانه خجالت مي‌کشيد رنگ بزند و دست خالي بيبيد داخل خانه. جلوي در مي‌ايستاد تا يك وقتي من در را که باز مي‌کردم ميديدم سرش را زير مي‌اندازد و داخل مي‌شود. توي خانه هم يك گوشه‌اي مي‌نشست و حرف نمي‌زد. مي‌شد چهل و هشت ساعت بدون يك کلمه حرف، ساکت يك گوشه بنشيند. وقتي مي‌خواست بيرون برود عمدا راهش را دور مي‌کرد. به جاي آنکه از جاده‌ي اصلي برود مي‌انداخت توي بياباني ... از جمع بريده بود. دانم توي خودش بود.»

حرف‌هاي همسر حسن حسني من را به ياد کارگر ديگري، كيلومترا دورتر از رشت مي‌اندازد. مرحوم "قلي‌زاده" کارگر معدن قلعه‌زري بيرجند هم چند روز پيش از خودسوزي دقيقا چنين حالي داشت. او هم هفده ماه حقوق نگرفته بود و هر روز براي دادخواهي و گرفتن حقتش به نهادهاي دولتي ميرفت تا در نهايت نااميد شد و خود را کشت. سال گذشته که براي تهيه‌ي گزارشي از خودسوزي او به روستاي قندشک رفته بودم، همسر قلي‌زاده درباري‌ي حال و روز شوهرش پيش از مرگ گفت: «هر بار که مي‌رفت معدن يا تأمين اجتماعي و جوايش مي‌کردند و حقوقش را نمي‌دادند مي‌آمد و چند ساعتی توي خانه مي‌نشست و به يك جا خيره مي‌شد. با هيچکس حرف نمي‌زد. بعد از خانه بيرون ميرفت. وقتي مي‌پرسيدم کجا مي‌روي؟ ميگفت: توي بيابان. هيمنطور بي‌جهت توي کوير راه مي‌رفت و شب مي‌آمد خانه.» موقع خداحافظي مهران حسني به من گفت: «ما که عزيزان را از دست داديم... لافلاق وضع باقي کارگران کنفکاري را توي گزارشت توضيح بده... بيجوري بنويس که کسي به فکر اينها که زنده‌اند بيافتد. به خدا بدتر از ما هم خيلي هستند.» اگر موقعيت ديگري بود، اگر عزادار نبود برايش توضيح مي‌دادم که ظرف يکي - دو سال

گذشته پدر تو سومين کارگري است که من از خودکشي‌اش گزارش تهيه مي‌کنم. اين‌طور نيست که من بنويسم و بشود. برادر.

دوم _ در شهرستان‌ها، احمدی‌نژاد هنوز رئيس جمهور است. کارگران با اشتياق وعده‌هايش را مي‌شوند و برايش هورا مي‌کشند. اميد بسته‌اند به او. فکر مي‌کنند اگر طبق برنامه‌هاي دولت هاشمي، در زمان خاتمي کارخانه‌هايشان به دلالت و انگار شده است اينک سوپرمنی حلول کرده که مي‌خواهد نجاتشان بدهد. شايد پذيرش اين واقعيت دشوار باشد که هنوز مردم دور از مرکز حرف‌هاي او را جدي مي‌گيرند و همين به شدت سرخورده‌شان مي‌کند: «آقاي رئيس جمهور که به رشت تشريف آوردند گفتند به زودي مشکلات واحدهاي نساجي گيلان حل مي‌شود... ما پارچه نوشته زديم... هر کدام نامه داديم... من نوشتم آقاي احمدی‌نژاد به والله از روي زن و بچام خجالت مي‌کشم. ديگر نسيه‌هم به من نمي‌دهند. توي سفرهام نان ندارم. به همهي کاسب‌هاي محل بدهکارم. از ترسشان مثل نرزه‌ها به خاتهام رفت و آمد مي‌کنم. همهي زندگي ما کارخانه‌مان بود. از وقتي کارخانه‌ي ما را حراج کرديد، زندگي ما را حراج کرده‌ايد. به ابوالفضل مرگ بهتر از اين شرمندگي است.» اين حرف‌ها اگر هر جايي غير از گوشه‌ي حياط مسجدي که در آن مراسم روز سوم مرگ حسن حسني برپاست گفته مي‌شد، شبیه شعار مي‌نمود. کارگران بارانده به حياط مسجد داخل مي‌شوند و هنوز حرف‌هاي کارگر اول تمام نشده که مي‌بينم در مرکز ديره‌اي ايستاده‌ام. کارگران به چند رديف اين ديره را قطور تر مي‌کنند و چنان نعره مي‌زنند که فرديهاي مداخل مسجد به قدرت بلنگو، گم مي‌شود: «حتي تا نزديکي احمدی‌نژاد هم رفته وقتي آمده بود رشت... داد مي‌زديم رئيس جمهور کنفکاري را نجات بده. احمدی‌نژاد از يکي از مسنولان استان پرسيد ماجرا چيست. صالحی بود؟ از صالحی پرسيد؟ بعد گفت حتما مشکلاتان را حل مي‌کنم. به صاحب‌الزمان قسم تا صبح از خوشحالي خوابم نبرد. فکر کردم بالاخره رئيس جمهور است. حرف زده. حتما يك کاري مي‌کند. اما رفت و پشت سرش را هم نگاه نکرد.» کارگر ديگري که بيست و پنج سال در اين کارخانه کار کرده است و در آستانه‌ي بازنشستگي بيکار شده است از ميان جمع مي‌گذرد و جلو مي‌آيد: «مرحوم حسني به من گفت صاحب کارخانه بهش گفته بوده "برو خودت را بکش، ندارم" مرحوم چند روز قبل رفته بود شرايطش را براي مالک کارخانه بگويد و حقتش را بخواهد که اين جواب را شنيد... تقصير صاحب کارخانه نيست. او که تکليفش روشن است. صاحب قطعي کارخانه پانزده سال پيش هم در زمان بخش دولتي مدير کارخانه بود. توي تهران دستگيرش کردند و اموال کارخانه را ازش پس گرفتند. تقصير دولت است. با وجود اينکه اين آدم را مي‌شناختند باز کارخانه را به او دادند... کي باورش مي‌شود که اين آدم نفوذ نداشته باشد؟ وقتي براي اعتراض سراغ آقاي [...] - يکي از مقامات امنيتي استان گيلان - رفتم او گفت از دست ما کاري برنمي‌آيد. ما يك بار قديم اين آدم را به جرم دزدی دستگير کرديم اما اينها مثل هشتپا هستند... هر پاي‌شان توي يکي از نهادهاست. همه‌جا نفوذ دارند. خودش مي‌گفت. يك آدم امنيتي که اينطور بگويد از دست من کارگر چه بر مي‌آيد؟» در ميان هياهو کارگان يك رقم مي‌شوم. به نظرم مي‌آيد کسي از رقم فروش کارخانه حرف زده است. از کارگري که مشت‌هايش را گره کرده مي‌خواهم حقتش را تکرار کند:

«اسنادش را در استناداري ديديم... سال هشتاد و دو به دويست و شصت ميليون تومان کارخانه را فروختند. از همان وقتي که کارخانه را صاحب شد با فروش يك سري ماشين‌آلات و آهن و فلزاتي که دور و اطراف کارخانه بود بخشي از سرمايه‌اش را زنده کرد. بعد که ماجراي برف گيلان پيش آمد هشتاد و هشت ميليون تومان هم وام بلاعوض گرفت براي تعمير کارخانه... کارخانه سالم بود. حتي تا پانزده روز بعد از برف گيلان هم ما کار مي‌کرديم. چطور کارخانه‌اي که يازده و نيم هکتار زمين و حدود بيست هزار متر ساختمان دارد را به دويست و شصت ميليون تومان فروختند؟ زمين کارخانه‌ي ما جدا از ساختمان و دستگاه‌هايش چندميليارد تومان ارزش دارد. غير از باندبازي مي‌شود اينطور معامله کرد؟» از رقمي که شنيدام منگ مي‌شوم. دويست و شصت منهاي هشتاد و هشت - بي‌خيال فروش ضايعات و دلالي‌ها و وام‌هاي ديگر - مي‌کند به عبارتي صد و هفتاد و هفت ميليون تومان. کارخانه‌ي يازده و نيم هکتاري با دستگاه‌ها و ساختمان بيست هزار متری را به قيمت يك آپارتمان در تهران فروخته‌اند!

يکي از کارگران، مردی حدودا پنجاه ساله که بيست و هفت سال در کارخانه‌ي کنفکاري سابقه کار دارد از ماجراي دستگيري‌اش مي‌گويد: «ما صد و هفتاد نفر بوديم، آنها دويست نفر نيروي مسلح آوردند... مثل اينکه ما دزديم يا قاچاقچي و جاني. حتي پانزده مأمور پليس زن آورده بودند که اگر زن و بچه‌مان همراهان بودند مشکلي براي کتک زدن آنها نباشد. توي آن شلوعي من را دستگير کردند. براي چشم زهر گرفتن از باقي کارگران. من را بردند کلانتری. گفتم چه جرمي کردم؟ حقم را مي‌خواهم. گفتند مورد داري. بايد بروي آزمايش اعتبار. يك ساعت بعد عده‌اي آمدند و همانجا کتک زدند و بعد آزاد کردند.»

در بين حرف‌هاي کارگران گاهي مي‌شنيدم بعضي از سوابق‌شان در جنگ حرف مي‌زنند يا سابقه‌ي اسارت و اين قبيل. طبيعيا توجهي نمي‌کردم چون دليل حضورم در رشت چيز ديگري بود. اما نيمساعت بعد از گرم شدن صحبت کارگران يکي از آنها پيش آمد و خواست حرف بزند. قد نسبتا بلندي داشت اما کاملا لاغر و خميده بود و به زحمت مي‌توانست تعادلش را حفظ کند. کارگران دست و پايش را گرفتند که به زمين نيفتد. موقع حرف زدن بدنش مي‌لرزيد و بيشتري از همه صدائيش. براي فهميدن حرف‌هايش ناچار شدم چندين بار صدای ضبط شده‌اش را بشنوم و به تعبيري کلامش را ترجمه کنم: «صبح شنبه که بعدازظهرش حسني خود را دار زد با همکاران رفته کارخانه تا اجازه ندهيم ابزار توليدمان را ببرند. به سه راه کتف کار که رسيدم ديديم چند وانت پر از سرباز و نيروهاي ضد شورش به سمت کارخانه در حرکتند. وقتي به کارخانه رسيدم ما را محاصره کردند و اجازه ي داخل شدن ندادند. کاميون‌ها که داشتند ابزار توليد را خارج مي‌کردند من خودم را انداختم جلوي چرخشان. يك مأموري آمد و من را مثل يك تکه گوشت، مثل جنازه، مثل يك کيسه‌ي شن بلند کرد و پرت کرد آن طرف... من چهارسال توي عراق اسير بودم. آنجا هم باتوم خوردم. از دست سربازهاي صدام هم کتک خوردم. اينجا هم که آمدم... توي عراق بعضي وقت‌ها سربازهاي صدام به ما گرسنگي مي‌دادند. سرباسر ما مي‌گذاشتند. وقتي گرسنه مي‌شديم برايما نان پرت مي‌کردند و ما مي‌آيد مثل حيوان آن را توي هوا مي‌فابيديم. يکي از سربازها مي‌گفت: "سگ‌هاي من! بخوريد." اينجا هم اوضاع هيمنطور است. حرمت نداريم. با ما مثل حيوان رفتار مي‌کنند، چون کارگريم، به خاطر نداري توي سرما مي‌زنند، اما همان يك تکه ناني را که عراقي‌ها مي‌دانند هم از ما دريغ مي‌کنند... ما بوديم که انقلاب کرديم. ما جنگ را پيش‌برديم اما حالا داريم زير دست و پاي کساني که آن موقع سوراخ موش مي‌خريدند له مي‌شويم... هنوز هم توي مراسم ها بايد شعار مرگ بر اسرائيل بدهيم. مگر اسرائيل چي کار کرده؟ غير از اينکه سرزميني ما را غصب کرده؟ اينها هم به زور باتوم و اسلحه کارخانه و تنها محل درآمد ما را غصب کرده‌اند. همهي اميد ما اين بود که بالاخره يك روزي دولت سرش به سنگ مي‌خورد و کارخانه را از بخش خصوصي پس مي‌گيرد. اما ابزار توليد ما را بردند. حالا ديگر چي داريم براي زنده ماندن؟» سوم _ شايد لازم نبود تا رشت بروم تا بفهمم اين کارگر چرا خودش را حلق‌اويز کرده است. گفتم که اين سومين گزارش من از خودکشي کارگران طرف يکي - دو سال گذشته است. کافي بود نام کارخانه و نام متوفي را در گزارش‌هاي قبلي عوض کنم و تغييراتي در زمان و مکان حادثه بدهم تا بشود "ماجرای خودکشي حسن حسني کارگر کنفکاري رشت". حتي مي‌توانم گزارش خودکشي کارگران بعدي را همين امروز بنويسم، آماده کنم تا خبرش برسد. مي‌گويم کارگران بعدي و نه هر کسي از هر ششري. اگر فردي که انتحار مي‌کند کاسيکاري، دلالي - چه‌مي‌دانم - روشنفکري چيزي باشد اوضاع به کلي متفاوت مي‌شود، اما هميشه ميتوان تصور کرد که چطور يك کارگر ميان‌سال که به لحاظ سنتي مقيد به مذهب است، به لحظه‌اي ميرسد که تصور و اميد زندگي بهتر در اين دنيا يا دنيايي ديگر را با خلاص شدن فوري از شر زندگي تاخت مي‌زند. بايد تخيل را به کار انداخت، بايد به آن لحظه رسيد که مرد سرمنده از خانواده‌اش مي‌فهمد دادرسي نيست. جان چه ارزشي دارد؟ اين فهم، هميشه به مرگ شريفی ختم مي‌شود.

تيتري اين گزارش برگرفته از شعري سروده "محمد مختاري" است.

گزارش از اسماعيل محمودلي

پايان پيام

.....

* دیدگاه *

اشک تمساح

یوری اوئری

هنگامی که یک و نیم میلیون انسان بر روی باریکه زمینی بی حاصل، زندانی می شوند، این اتفاق می افتد...

و همچنین آن گاه که آنان از هم میپاشان خود دور شده، از هر تماس با جهان خارج محروم بوده و گرسنه در محاصره اقتصادی قرار می گیرند و از تغذیه خانواده شان ناتوان می مانند، باز چنین اتفاقی می افتد.

چندماه پیش، این اوضاع را که بانمایش اسرائیل، ایالات متحده و اتحادیه اروپا هستند، تشریح کردم. من آن اوضاع را میز آزمایشگاه جامعه شناختی و اهالی نوار غزه را خوکچه های هندی نامیدم.

در این هفته، نتیجه تجربه را دیدیم. آنان مشاهده می کنند که انسان ها درست مثل حیوانات واکنش نشان می دهند. هنگامی که عده زیادی از مردم در محل بسیار تنگ و کوچکی در فقر رها می شوند، آنان به خشونت گرویده و حتی آدم می کشند. کسانی در اورشلیم (بیت المقدس)، واشینگتن، برلین، اسلو، اوتوا و دیگر پایتخت هایی که این تجربه را برآه انداخته اند، می توانند از خشنودی در پوست خود نگنجند. موجودات مورد آزمایش، همان طوری که انتظار می رفت واکنش نشان دادند. حتی بسیاری از آنان در راه علم جان باختند.

اما، آزمایش هنوز بیپایان نرسیده است. دانشمندان علاقمند اند دریابند که اگر محاصره باز هم تشدید یابد، چه پیش خواهد آمد؟

چه عاملی باعث انفجار کنونی در باریکه غزه گشته است؟

زمانی را که حماس برای بدست گرفتن غزه از طریق زور انتخاب کرده، تصادفی نبود. حماس می توانست به دلایل کافی از آن احتراز کند. این سازمان از تهیه خوراک اهالی ناتوان است. آنان همچنین هیچ سودی از تحریک رژیم مصر نمی برند. رژیمی که در حال مبارزه با سازمان مادر حماس، یعنی اخوان المسلمین است. و همینطور حماس هیچ سودی ندارد تا به دست اسرائیل برای تحکیم بیشتر محاصره اقتصادی بهانه بدهد.

اما رهبران حماس به این نتیجه رسید که غیر از نابودی سازمان های مسلح وابسته به الفتح که از محمود عباس دستور می گیرند، راه و آلترناتیو دیگری ندارد. ایالات متحده به اسرائیل دستور داده بود که به این سازمان ها به میزان کافی اسلحه بدهد تا آنان قادر به مبارزه با حماس باشند. فرماندهان ارتش اسرائیل این امر را نمی پسندیدند چرا که از افتادن این تسلیحات در دست حماس می ترسیدند. (امری که واقعیت یافت). ولی حکومت اسرائیل طبق معمول از فرمان آمریکاییان پیروی کرد.

هدف آمریکا روشن است. پرزیدنت بوش برای هر کشور اسلامی، یک رهبر بومی را انتخاب کرده تا تحت محافظت آمریکا حکومت کرده و به دستورات آنان عمل کند. او در عراق، لبنان و افغانستان و نیز در فلسطین چنین کرده است.

حماس می پندارد که فرد انتخاب شده در غزه برای این وظیفه، محمد دهلان است. از سال ها پیش، چنین بر می آمد که او را برای ایفای این نقش آماده کرده اند. رسانه های آمریکایی و اسرائیلی با تعریف و تحسین وی، او را به عنوان رهبری نیرومند، مصمم، «میانه رو» (یعنی تسلیم به فرامین آمریکا) و «پراگماتیک» [عمل گرا] (یعنی گوش به فرمان اسرائیل) معرفی کردند. هر چه آمریکاییان و اسرائیلی ها بیشتر مجیز دهلان را می گفتند، همانقدر هم مواضع وی در پیش فلسطینی ها سست تر می شد. بویژه هنگامی که دهلان به قاهره سفر کرد، تصور کردند که برای دریافت اسلحه های موعود رفته است.

در نگاه حماس، حمله به دژ الفتح در نوار غزه جنگی است پیش گیرانه. تشکلات دهلان و عباس مثل برف در زیر آفتاب فلسطین آب شدند. حماس به آسانی قدرت را در سراسر غزه بدست گرفت.

چگونه ممکن است که ژنرال های آمریکایی و اسرائیلی چنین محاسبه نادرستی بکنند؟ آن ها فقط قادرند که در زمینه های منحصر نظامی تصمیم بگیرند. یعنی این تعداد سرباز، این قدر

اشک تمساح

مسلسل و ... اما بخصوص در مبارزات درونی، مقوله کمیتی امری ثانوی است. روحیه رزمندگان و احساسات افکار عمومی بسیار با اهمیت تر اند. اعضای سازمان های وابسته به الفتح نمیدانند برای چه می جنگند. اهالی غزه از حماس حمایت می کنند زیرا تصور می کنند که آن سازمان با اسرائیل اشغالگر پیکار می کند. در نگاه مردم، مخالفان حماس در زمره همدستان اشغالگران تلقی می شوند. اظهارات آمریکاییان د رمورد هدف شان از تحویل اسلحه اسرائیلی به آنان سرانجام موجب محکومیت تشکلات وابسته به الفتح شد.

مسئله به بنیادگرایی اسلامی ارتباط ندارد. همه ملت ها در این زمینه شبیه به هم هستند. آنان از همدستان اشغالگر خارجی تفر دارند، چه نروژی باشد (نظیر کیسلینگ) چه فرانسوی (مارشال پتن) یا فلسطینی.

در واشینگتن و بیت المقدس، رجال سیاسی از «ضعف شخصیت محمود عباس» ناراضی اند.

آنان اکنون در می یابند که تنها فردی که می توانست از هرج و مرج در باریکه غزه و کرانه باختری جلوگیری کند، یاسر عرفات بود. او دارای

اقتدار طبیعی بود. مردم او را دوست داشتند. حتی مخالفان او نظیر حماس به او احترام می گذاشتند. او چندین تشکیلات امنیتی رقیب ایجاد کرده بود تا از انجام کودتا توسط یک تشکیلات واحد جلوگیری کند. عرفات قدریه مذاکره، امضای قرارداد صلح و تایید آن توسط مردمش بود.

اسرائیل یاسر عرفات را همچون هیولائی به ارایه اعدامی ها بست، در مقاطعه زندانی کرد و سرانجام به قتل رساند. فلسطینی ها محمود عباس را به جانشینی او انتخاب کردند، به این امید که آن چه را که آمریکاییان و اسرائیلی ها به عرفات ندادند، به او عرضه کنند.

اگر رهبران واشینگتن و اورشلیم واقعا خواهان صلح بودند، برای امضای پیمانی با محمود عباس شتاب می کردند. آمریکاییان و اسرائیلی ها از او همه گونه تجلیل قابل تصور به عمل آوردند ولی از پذیرش کلیه خواست های منطقی او خودداری کردند.

آنان به عباس امکان ندادند که حتی به نتیجه ای کوچک برسد. آرل شارون همه پراهی او را کند و سپس بسان «مرغی پرکنده» به استهزای او پرداخت. پس از این که انتظار فلسطینی ها در انجام اقدامی از سوی بوش به نتیجه ای نرسید، یا امیدی همراه با یاس پنداشتند که آن چه را عباس از طریق سیاسی بدست نیاورد، حماس با روش قهرآمیز بدست خواهد آورد. بدین ترتیب، آنان به سازمان اخیر رای دادند.

رهبران سیاسی و نظامی اسرائیل مسرور بودند. آن ها میخواستند عباس را تضعیف کنند زیرا او مورد اعتماد بوش بود و موضع گیری های او به سختی میتوانست امتناع آنان را در انجام مذاکرات واقعی توجیه کند. آنان هر کاری را برای نابودی الفتح انجام دادند. برای نیل به این هدف اسرائیلی ها مروان برغوتی را دستگیر کردند. برغوتی شخصیت منحصر به فرد برای حفظ انسجام الفتح بود.

پیروزی حماس کاملا در خدمت اهداف آن ها بود. از آنجا که نمی توان با حماس گفتگو کرد، پس نمیتوان از تخلیه سرزمین های اشغالی صحبت کرده و شهرک های مستعمره را برچید. حماس دیو زمانه است، سازمانی است «تروریستی» و با تروریست ها هم نباید مذاکره کرد.

پس در این هفته، چگونه میتوان در بیت المقدس کسی را یافت که خوشنود نباشد؟ و چگونه است که آنان مصمم اند که هیچ «دخالتی نکنند»؟

درحقیقت، رسانه ها و سیاستمدارانی که در طول سال ها، سازمان های فلسطینی را علیه همدیگر بر می انگیزند، با اظهار رضایت به کنایه گفتند که «ما درست گفته بودیم، نگاه کنید که اعراب چگونه بجان هم افتاده اند. اهود باراک حق داشت که سال ها پیش گفت کشور ما «ویلائی در میان یک جنگل» است.»

اما، دور از چشم ها، می شد که بن بست و حتی وجود ترس را حس کرد. تبدیل باریکه غزه به «حماسستان» شرایطی بوجود آورده که رهبران اسرائیل در انتظارش نبودند. پس چه بایدکرد؟ آیا باید غزه را کاملا منزوی کرده و اهالی را به حال خود گذاشت تا از گرسنگی بمیرند؟ آیا باید با حماس تماس گرفت؟ یا اینکه غزه را که بیشتر به

خندق ضدتاکت بزرگی شباهت دارد، دوباره تسخیر کرد؟ آیا باید درخواست کرد که نیروهای بین المللی سازمان ملل اعزام شوند؟ و در چنین صورتی، چه کشورهایی آن قدر دیوانه خواهند بود که به چنین جهنمی نیرو گسیل دارند؟

در طی چند سال، دولت ما [اسرائیل] برای نابودی الفتح تلاش کرده است. تا از این راه، از انجام مذاکره برای انعقاد هرقراردادی که سرانجام باید به تخلیه سرزمین های اشغالی و برچیده شدن شهرک های مستعمره منجر شود، اهتزاز کند. امروز، در حالی که دولتیمان ظاهرا به هدف خود رسیده اند، بدرستی نمیدانند که با پیروزی حماس چه کنند؟

آنان با این تصور که چنین حادثه ای در کرانه باختری رخ نخواهد داد، خود را تسلی می دهند. چرا که می پندارندالفتح بر این منطقه حاکم است. و حماس پایه ای در آن جا ندارد. ارتش اسرائیل اغلب رهبران سیاسی حماس را دستگیر کرده ایت. و محمود عباس همچنان قدرت را در این سرزمین در دست دارد.

این ها سخنان ژنرال هاست که بر منطق ژنرال ها هم تکیه دارد. اما، در در انتخابات اخیر در کرانه باختری، حماس اکثریت را بدست آورد. در آنجا نیز صبر و شکیبایی مردم حدی دارد و رو به پایان است. مردم گسترش مستعمره ها، ادامه ساختمان دیوار، مداخلات ارتش ما، قتل های هدفمند و دستگیری های شبانه را می بینند. کرانه باختری نیز منفر خواهد شد.

حکومت های بی در پی اسرائیل، مرتباً الفتح را نابود کرده و زیرپای عباس را خالی کرده و راه را برای حماس هموار نموده اند. آن ها نمی توانند مدعی شوند که غافلگیر شده اند.

پس چه باید کرد؟ همچنان باید به تحریم عباس ادامه داد یا برعکس به او اسلحه داد تا بتواند به خاطر ما با حماس بجنگد؟ یا اینکه به کسب نتایج سیاسی ناچیز دل خوش کرد و یا با دادن چند خرده ریزه مسئله را فیصله داد؟ ولی هر چه که شود، آیا خیلی دیر نیست؟

(و اما در جبهه سوریه: آیا باید در ضمن خرابکاری در اقدامات بشارالاسد به منظور شروع مذاکره، به نشان دادن علائق ضرری جهت صلح اکتفا کرد؟ یا بصورت مخفیانه و به رغم مخالفت آمریکاییان، به مذاکره پرداخت؟ یا اینکه همچنان به بی عملی ادامه داد و هیچ کاری نکرد؟)

در حال حاضر، نه سیاستی وجود دارد و نه آن حکومتی که بتواند سیاستی تعیین کند.

پس چه کسی ما را نجات خواهد داد؟ اهود پاراک؟

پیروزی باراک در رقابت های درونی حزب کارگر برای رهبری این حزب در هفته اخیر، تقریباً بصورت خودبخودی او را به وزارت آینده دفاع انتخاب کرده است. چهره قدرتمند او و نیز تجربه وی به عنوان رئیس ستاد ارتش و نخست وزیر موجب خواهد شد که او در دولت جدید موقعیت مسلطی داشته باشد. اولمرت در زمینه ای بکار خواهد پرداخت که وی به استادی فوق العاده رسیده است. و آن عبارتست از ترفندهای سیاست بازانه. اما باراک نفوذ تعیین کننده ای بر سیاست خواهد داشت.

در حکومت دو اهود، اهود باراک در مورد مسائل جنگ و صلح تصمیم گیری خواهد کرد.

تا به حال، تمام فعالیت های او، نتایج منفی بیار آورده است. او تا نزدیکی پیمانی با حافظ اسد پیش رفته بود ولی در آخرین لحظه، پشیمان شد. او ارتش اسرائیل را از جنوب لبنان عقب راند ولی با حزب الله که به قدرت رسیده بود، گفتگو نکرد. او عرفات را وادار کرد تا به کمپ دیوید بیاید ولی در آنجا به وی توهین کرد و اعلام کرد که مخاطبی برای صلح ندارد. این عمل ضربه ای کاری بر امکان صلح زد. این امر هنوز اسرائیلی ها را فلج کرده است. او بر خود پابند که هدف اصلی اش «برداشتن نقاب» از چهره عرفات بود. او بیشتر به یک ناپلئون ناقص شباهت داشت تا ژنرال دوگل اسرائیلی.

آیا ماهیت او تغییر کرده است؟ چنین چیزی، بیسختی باور کردنی است. در درام های شکسپیر، دانما در لحظات پر تنش، «میان پرده» های کمدی وجود دارد. و البته نه فقط در درام های شکسپیر.

شیمون پرز، شخصیتی که پس از 55 سال فعالیت سیاسی، حتی در یک انتخابات برنده نشده است، در این هفته، به مقامی که فکرش را نمی کرد، دست یافت. او به ریاست جمهوری اسرائیل برگزیده شد.

چندین سال پیش، من مقاله ای در مورد وی نوشته بودم که عنوان «اسطوره سیسیفوس» را داشت. زیرا که بارها و بارها، وی فاصله ای زیاد با موفقیت نداشت ولی هرگز نتوانست آن را کسب کند. امروز با رسیدن به بالاترین مقام (البته مقامی بدون قدرت) ، او دیگر خدا را نیز بنده نیست. البته وظیفه رئیس جمهوری تشریفاتی بوده و از محتوا خالی است. سیاستمداری تو خالی به مقامی تو خالی رسیده است.

امروز، هیچکس توقع ندارد که کاخ ریاست جمهوری شاهد فعالیت های فشرده ای باشد. او حتماً کنفرانسی در مورد صلح برقرار خواهد کرد، با شخصیت های طراز اول ملاقات خواهد کرد و سخنان پرطمطراق ایراد خواهد کرد و برنامه های عالی پیشنهاد خواهد کرد. خلاصه، هیاهوهای زیاد برای هیچ!

نتیجه مشخص این است که موضع اولمرت قوی تر شده است. او موفق شده تا پرز را بر ریاست جمهوری و باراک را بر وزارت دفاع بنشانند. در کوتاه مدت، موقعیت اولمرت تضمین است.

و در این مدت، در غزه تجربه ادامه دارد، حماس قدرت را بدست گرفته و گروه سه نفری اهود شماره یک، اهود شماره 2 و شیمون پرز اشک تمساح می ریزند.

ترجمه بهروز عارفی
Corcodile Tears by Uri Avnery
16 ژوئن 2007

بروز عارضه قلبی در "محمود صالحی"

به دلیل عدم مداوای بیماری کلیه

در حالیکه بیش از 2 ماه از بازداشت "محمود صالحی" می گذرد، عدم درمان بیماری کلیه وی، باعث بروز عارضه قلبی شده است.

روز یکشنبه 27 خرداد ماه "محمود صالحی" تحت تدابیر امنیتی به بیمارستان توحید سندانج منتقل شده و معاینه پزشک متخصص حاکیست که بیماری کلیه محمود صالحی به دلیل عدم درمان باعث بروز عارضه قلبی نیز شده است.

از سوی دیگر و در حالی که پزشک متخصص و همچنین پزشک زندان سندانج تاکید کرده اند که محمود صالحی باید جهت مداوا به خارج از زندان منتقل شود، مسئولین زندان سندانج همچنان با درخواست مرخصی وی مخالفت می کنند.

"تجربه صالح زاده" همسر محمود صالحی در آخرین مصاحبه خود با رسانه های خبری گفته است که در آخرین ملاقاتی که در زندان داشتیم، دیدم که پاهای محمود از چند جا زخم دارد و شکمش ورم کرده و دچار تهوع است، ضمن اینکه درد زیادی را تحمل می کند.

"تجربه صالح زاده" تاکید کرده است که در پی مشورت هایی که با چند پزشک داشته است، آنان گفته اند که زخم های روی پاهای محمود و سایر علامت، نشانه آن است که تنها کلیه وی در حال از کار افتادن است و احتمالاً باید دیالیز شود، که در این صورت در هفته سه بار باید عمل دیالیز انجام پذیرد.

گزارشاتی از شورش بنزین

گزارش از بند عباس

جمهوری اسلامی اعلام کرد از امشب بنزین به صورت سهمیه بندی شده در اختیار مردم قرار می گیرد. در پی اعلام این خبر مردم به سرعت راهی پمپ بنزین ها شدند تا در آخرین ساعات بتوانند بنزین مورد نیاز خود را تهیه کنند. از زمان وقوع این خبر تا این لحظه درست در پمپ بنزین بلال بندرعباس صفی به طول دو کیلومتر تشکیل شده است. نیروی انتظامی به صورت آماده باش درآمد است. در شهر یک حالت فوق العاده روی داده است. موجی از نگرانی و خشم مردم را فرا گرفته است. تا لحظه مخابره این خبر در پمپ بنزین بلال بیش از ده مورد درگیری بین مردم و مامورین نیروی انتظامی رخ داده است. مامورین نیروی انتظامی با باتوم مردم را به صورت وحشیانه مورد ضرب و شتم قرار دادند. خود به شخصه شاهد بودم که یکی از فرماندهان نیروی انتظامی اعلام کرد از هر کس کوچکترین صدایی بیرون بیاید امشب را در بازداشتگاههای بدون کولر ما خواهد گذرانند. از آنجا که هنوز قیمت آزاد بنزین نیز اعلام نشده مردم فقط می توانند جیره روزانه خود را که فقط چهار لیتر است دریافت کنند که عملاً چهار لیتر یعنی هیچ. از دیگر جایگاههای سوخت رسانی نیز اخبار مشابهی دریافت می شود.

حمله به پمپ بنزین ها ، آتش زدن لاستیک و پرتاب سنگ در خیابانها

خبرگزاری فرانسه در گزارشی از تهران نوشت در چند محله تهران جوانان به پمپ بنزین ها حمله کرده و آنجا را به آتش کشیدند.

جوانان همچنین با آتش زدن لاستیک و پرتاب سنگ در منطقه ای در شمال غربی تهران علیه احمدی نژاد شعار می دادند.

خبرنگار آژانس فرانس پرس در تهران می گوید در پی اعلام خبر سهمیه بندی بنزین، مردم بویژه جوانان به خیابانها ریخته و در اطراف پمپ بنزین ها درگیری و نا آرامی بروز کرده است. تظاهرکنندگان با پرتاب سنگ و سردادن شعار علیه دولت اعتراض می کنند. آنها در یکی اتوبونهای تهران نیز لاستیک آتش زده و جاده را مسدود کرده اند. پلیس ضدشورش در خیابانها و اطراف پمپ بنزین ها مستقر شده و مرتب برای متفرق کردن تظاهرکنندگان وارد صحنه می شود.

یک روزنامه نگار ایرانی به خبرگزاری فرانسه گفته است دست کم یک پمپ بنزین نیز در جنوب تهران مورد حمله قرار گرفته و به آتش کشیده شده است.

خبرگزاری فرانسه نوشت بسیاری از تحلیلگران پیش تر نسبت به پیامدهای سهمیه بندی بنزین به دولت هشدار داده بودند.

بحران بنزین: تظاهرات و درگیری در شهرهای ایران

مردم در همه شهرهای ایران بعد از اعلام سهمیه بندی بنزین از طرف شرکت ملی پخش فراورده های نفتی علیه سیاست دولت به اعتراض برخاسته اند. طبق خبر ارسالی بیش از پنجاه پمپ بنزین در تهران توسط مردم به آتش کشیده شده است. هم اکنون دهها هزار نفر در فلکه های تهران پارس به طرف خیابان امام حسین تهران درحال تظاهرات و تجمع هستند. درگیری میان نیروهای دولتی و مردم در نقاط مختلف تهران هنوز ادامه دارد. در شهر کرمانشاه مردم دست به تظاهرات و اعتراض زده اند. نیروهای انتظامی و امنیتی به طرف مردم تیراندازی کرده اند. تظاهرات و ناآرامی در کرمانشاه ادامه دارد.

در سندانج از همان ساعت اول شب مردم تجمع کرده اند و ناآرامی در خیابانهای شهر ادامه دارد.

اکثر شهرها تظاهرات و تجمع و ناراضیاتی مردم ادامه دارد مردم ناراضی به شدت به نیروهای انتظامی و امنیتی در چندین شهر تعرض کرده اند

مردم محروم یافت آباد به فروشگاهها حمله کردند

آینه روز

چهارشنبه 27 ژوئن 2007، بوسیله ی دباکو شب گذشته ۲ فروشگاه شهروند حکیمیه در تهرانپارس و بهاره در یافت آباد تهران از سوی افراد ناشناس مورد سرقت و آتش سوزی قرار گرفت.

مدیر روابط عمومی فروشگاههای شهروند در گفتگو با خبرنگار مهر افزود : شب گذشته حدود ساعت ۱۱ تعدادی از افراد ناشناس به فروشگاه شهروند در حکیمیه وارد شده و کالاهای موجود در این فروشگاه را مورد سرقت قرار دادند. وی اظهار داشت : پس از اطلاع از سرقت این فروشگاهها نیروهای انتظامی وارد عمل شد و از اقدام این افراد جلوگیری کردند.

ولی الهی ادامه داد : در این فروشگاه آتش سوزی نیز صورت گرفت اما در حد جزئی بوده، به گونه ای که میزان خسارت ناشی از آن بسیار کمتر از میزان خسارت ناشی از سرقت است.

وی با بیان اینکه فروشگاه حکیمیه شهروند دارای ۲ طبقه است که تمامی بخشهای این فروشگاه مورد سرقت واقع شده است گفت : هنوز میزان خسارت وارد شده به این فروشگاهها محاسبه نشده است.

ولی الهی افزود : همچنین فروشگاه بهاره در یافت آباد نیز در یک بامداد گذشته مورد سرقت قرار گرفت اما میزان خسارت ناشی از این سرقت در این فروشگاه کمتر از فروشگاه شعبه حکیمیه بوده است.

ازحام و درگیری در پمپ بنزین های اهواز و همدان چهارشنبه 27 ژوئن 2007، بوسيله ی دیاکو

به گزارش فارس از اهواز، با اعلام خبر سهمیه بندی بنزین از اخبار صدا و سیما جمهوری اسلامی، جایگاه های عرضه سوخت در شهر اهواز که این روزها با صف های طولانی مواجه بود، به صحنه درگیری افراد برای دریافت زودتر سوخت تبدیل شد تا جایی که در بعضی جایگاه ها نیروی انتظامی مجبور به دخالت در درگیری و پایان دادن آن شد.

این گزارش حاکی است شهروندان خوزستانی تلاش می کنند بنزین بیشتری در باک خودروها و گالن های بنزین خود برکنند.

این شهروندان معتقدند با توجه به گرمای شدید هوا در خوزستان و نیاز به استفاده از کولر در خودروها سهمیه بنزین 100 لیتری کافی نیست. چرا که در صورت روشن کردن کولر مصرف بنزین شدیداً افزایش یافته و سهمیه تعیین شده در مدت بسیار کوتاهی به پایان می رسد در این صورت بنزین موردنیاز اضافه بر سهمیه باید به قیمت آزاد غیر یارانه ای تهیه شود که از عهده آنان خارج است.

در همدان نیز به دنبال اعلام خرابی سهمیه بندی بنزین، رانندگان خودروها برای استفاده از بنزین خارج از سهمیه، به سوی پمپ بنزین ها سرازیر شدند.

ازدحام خودروها در خیابانها و میدانهای منتهی به پمپ بنزین ها، باعث ترافیک سنگین شبانه در این خیابانها و میدانهای شده است.

با توجه به ترافیک موجود، احتمال می رود پمپ بنزین ها را با کمبود سوخت روبرو شوند.

گفتنی است بعضی رانندگان در استان همدان، هنوز کارت سوخت خودرو خود را تحویل نگرفته اند

ایران در آتش بنزین - خبرها از درگیریهای بسیاری حکایت دارد.

بهران در خیابان های تهران

باز حماقت و این بار از جنس بنزین. آقایان بنزین را سهمیه بندی کردند. به اشتباه از جانب حکومت ایران که قطعاً برایش خنمان برانداز خواهد بود. امشب از آن شبهای خاص ایران است. امشب درگیری دیگر توسط دیگران! (به زعم غلط حکومت) سازماندهی نمیشود. امشب مردم به جان آمده در برابر ضد شورش صف آرای کرده اند در تهران. بلوار نیایش. میدان ونک. میدان آزادی. شلوغی و تراکم و درگیری میان پلیس و مردم به جان آمده از ظلم اقتصادی و فاصله شدید طبقاتی. ضد شورش در بلور نیایش درگیر شده و خبرها از بسته شدن بزرگراه نیایش حکایت میکند. میدان آزادی، دو پمپ بنزین در تهران پارس. دو تا در کرج در آتش خشم مردم خشمگین از ظلم حکومت طاغوت میسوزد. در سیدخندان کار به تیراندازی کشیده و پلیس در حال بازداشت هر جنبه حاضر است. در میدان امام حسین پلیس در حال دفاع از پمپ بنزین است و خبرها از آتش سوزی قریب الوقوع حکایت دارد.

ساعت ۲۱ همین روز، هجوم مردم به خیابانها برای دریافت سوخت مصرفی آغاز شد. بازم در یک تصمیم شبانه و بدون هیچگونه اطلاع رسانی قبلی ساعتی پیش اعلام شد که طرح سهمیه بندی بنزین از نیمه شب امشب آغاز می شود و این خبر کافی بود تا تهران و ایران را در التهابی عجیبی فرو برد. گزارش های دریافتی از سطح شهر تهران، حاکی از مسدود شدن بسیاری از خیابانهاست. عبور و مرور در تهران مختل شده و دولت برای کنترل اوضاع از نیروهای ویژه سپاه پاسداران استفاده می کند. لحظاتی پس از آنکه خبر اجرائی این طرح از رسانه های عمومی پخش شد، جایگاه های عرضه بنزین شاهد هجوم تعداد زیادی از خودروهای شخصی و عمومی بود که به منظور پر کردن باک خودرو خود، به این جایگاهها سرازیر شده بودند. مردم زیادی برای دریافت بنزین با گالن هایی در دست به پمپ بنزینها هجوم آورده اند. اطراف میدان آزادی و شهرک دهکده در غرب تهران، میدان ولی عصر و خیابان انقلاب در مرکز تهران و مناطقی که پمپهای بنزین در آن قرار گرفته در شما و شرق تهران، ترافیک سنگینی دارند. اکثر رانندگان به لحاظ روانی تحریک شده اند که تا قبل از ساعت ۲۴ اقدام به دریافت بنزین بدون سهمیه نکنند. برخی از رانندگان نیز، پس از مدتی انتظار اقدام به بوق زدن می کردند. در همین زمینه سرهنگ پاسدار "مهدي احمدی" افزود: مجموعه نیروی انتظامی در آماده باش هستند و در صورت بروز حادثه نسبت به برقراری نظم و امنیت اقدام عاجل و لازم را انجام می دهند.

آشوب در سایر شهرستانها

به دنبال اعلام خبر سهمیه بندی بنزین از ساعت ۲۴ امشب، دارندگان خودرو در آبادان برای تهیه بنزین به پمپ بنزینها هجوم آورده و به همین دلیل صف های طولانی در مقابل جایگاه های پمپ بنزین در این شهرستان تشکیل شد. به گزارش "ایلنا" از آبادان، هم اکنون صف های طولانی در مقابل جایگاه های پمپ بنزین تشکیل شده و در برخی از جایگاهها نیز دارندگان خودرو با اعتراض به تصمیم وزارت نفت مراتب نگرانی خود را از پیامدهای این تصمیم اعلام کردند. بنابراین گزارش، از برخی مناطق کشور نیز گزارش می رسد که دارندگان خودرو بلافاصله بعد از شنیدن خبر سهمیه بندی بنزین به جایگاه های پمپ بنزین مراجعه کرده که این موضوع موجب ازدحام در مقابل جایگاهها شده است. در پی اعلام خبر سهمیه بندی بنزین از طریق اخبار امشب، صف های طولانی برای دریافت سوخت مقابل پمپ بنزین های شهر بندرعباس نیز ایجاد شده که در نتیجه آن ترافیک

سنگینی بوجود آمده است. گزارش خبرنگار خبرگزاری جمهوری اسلامی از سطح شهر ۴۰۰ هزار نفری بندرعباس حاکی است که از ساعت ۲۱ امشب به این طرف مقابل پمپ بنزین های این شهر و خیابانهای منتهی به آنها صف های طولانی از خودروهای سواری و وانت تشکیل شده است. این گزارش حاکی است، وجود صف های یاد شده که در برخی از ایستگاهها در چند ردیف قرار دارند موجب ایجاد ترافیک سنگینی در سطح شهر بندرعباس شده است. گزارش های غیر رسمی حاکی از آشوب در سایر شهرستانهاست! همچنین اخبار تایید نشده نیز از برخی تحرکات مشکوک در یکی از پمپ بنزینهای تبریز حکایت دارد. خبرگزاری رسمی جمهوری اسلامی نوشت: گزارش های دریافتی از شهرستانهای مختلف نیز حکایت از ایجاد صف های نسبتاً طولانی در جایگاه های عرضه سوخت پس از ساعت ۲۱ امشب و اعلام تصمیم وزارت نفت برای اعمال سهمیه بندی دارد.

عطر بنزین، بوی دود - مریم شبانی

چهارشنبه 27 ژوئن 2007، بوسيله ی دیاکو
امروز رهگذران خیابان های تهران، چندان تعجبی نخواهند کرد وقتی که نمی از پمپ بنزین های شهر را تخریب شده ببینند! هیچ کس تعجبی ندارد چرا که همگان منتظر اولین شب اعلام سهمیه بندی بنزین بودند. اعلام شد و دیشب، شب اقامت مردم در پمپ بنزین ها بود. شب خشونت، شب رها شدن از تحقیر برای هماتهایی که چند روزی پیشتر آفتابه بر گردن در محله های شهر گردانده شدند. دیشب گویی همگان برای انتقام آمده بودند. تهران دیشب بوی دود می داد، بوی بنزین، بوی گند بی تدبیری. دیشب برای رییس جمهور پوپولیست ایران، شب سختی بود. شب درک این حقیقت که کشورداری تیاژمند تدبیر است و تامل، دیشب موعد حکومت خشم بر خیابان های تهران بود. خشمی که به یکسان در محله های شرق و غرب و شمال و جنوب پراکنده شده بود.

نمیدانم آیا دیشب هم همچون شبهای دیگر بزرگ پوپولیست ایرانی - آنگونه که خود مدعی است- به قصاب محله اش سر زد تا او از آتش زدن پمپ بنزین ها برایش بگوید؟ از شعارهای ربکی که مردم خشمگین علیه او سر داده بودند. دیشب رویه دیگر سکه پوپولیسم خود را به احمدی نژاد نشان داد.

انقلاب بنزینی

الناز ناطقی

با اعلام اجرای طرح سهمیه بندی بنزین از اولین ساعت روز چهارشنبه 6 تیرماه، هم اکنون جناب اوشون از ازدحام جمعیت (البته سواره و نه پیاده) مقابل پمپ بنزین های سطح شهر (تهران) و صف های چند کیلومتری ماشینها در انتظار پر شدن باکشان از آخرین قطره های بنزین آزاد خبر داد. به طوری که در بعضی جایگاه های عرضه ای سوخت، نه تنها کنترل اوضاع از دست کارکنان پمپ بنزین خارج شده که حتا پلیس هم از پس جمعیت خشمگین و خروشان برنمانده و محل را ترک کرده.

این جانب نیز پیش بینی می کند (به جزء آتش سوزی به دلیل انبار کردن بنزین از ترس فحطی که نیاز به جنباندن آبی نبود) نداشتن و اتفاق افتاد از فردا راننده تاکسی های محترم به جای 12 ساعت کار کردن زیر تیغ آفتاب و دست به یقه شدن با مسافرها سر به قرون دو زار، خنکای صبح 30 لیتر بنزین در ماشین خود خواهند ریخت به نرخ دولتی و دم دمای غروب آن را خواهند فروخت به نرخ آزاد، بدون این که جیبشان و البته شکم زن/مرد و بچمان نیازی مینی بر رساندن من و شما به مقصد احساس کند.

پ.ن: ۱: گفته می شود یک پمپ بنزین در تهران پارس دچار آتش سوزی و به روایتی به آتش کشیده شده است. پ.ن: 2: گزارش ایرنا از ترافیک در خیابانها و ازدحام در پمپ بنزینها پس از اجرای طرح سهمیه بندی

(خوشه های خشم)!! مصطفی جوفکار

چهارشنبه 27 ژوئن 2007، بوسيله ی دیاکو
به سالیان گذشته، شهرداری تهران در میدان مخبر الدوله دوساعت بزرگ نصب کرده بود، یکی رو به شمال، و یکی رو به جنوب، ولی جالب اینجا بود که این دو ساعت هرگز با هم انطباق نداشتند و همیشه یکی دو ساعتی بین شان اختلاف بود..... مرحوم محمد مسعود روزگاری در روزنامه (مرد امروز) و درباره این دو ساعت نوشت (هر وقت این دو ساعت با هم میزان شدند کار این مملکت هم اصلاح خواهد شد)..... بلاخره هم چون شهر داری تهران نتوانست این نقض را برطرف نماید، برای رهانی از شماتت مردم، اول آن ساعتها را برداشت و بعد هم ستونی که ساعتها روی آن نصب شده بود را از ریشه برکنند و دور انداخت.

حالا قصه، قصه بنزین و سهمیه بندی و آتشی است که مردم دیشب در خیابانها افروختند تا بلکه ریشه بسوزانند. چنان که گویی از عدم انطباق قول و فعل مسئولین به نهایت انزجار رسیده اند.

طرفه آنکه، چشم بصیرتی در مسئولین نمانده، والا باید خیلی پیش تر از این می دیدند که دانه های کبریت در جیب این مردم جان به سر شده، لحظه های آتش افروزی را خمیازه میکشد.... شاید از آن هنگامی که مردم سعی کردند در لا بلای سکوت چند ساله خود، راه خروج از (قدرت) را به تشنگان بنمایند اما.....

من بر این باورم که امروزه معنای برخی شعارها تغییر یافته، اگر روزی شعر (هر ایرانی یک پیکان) آن هم با بنزین هفت تومانی ورد زبانها بود حالا شعر (هر ایرانی، یک کبریت) جایگزین آن شده است.... و این

حاصل غلط اندازی و اقدامات سخیف کسانی است که در این چند ساله سوار بر اسب مراد در میدان خالی و بیرزمن سوخته سیاست ترکتازی کردند و همه پل های پشت سر را خراب کسانی که آن نویسنده آفریقانی در کتاب خود این طور توصیف شان کرده بود : (هنگامی که میلغان مذهبی به آفریقا پا گذاشتند ، ما آفریقانی ها صاحب زمین بودیم و آنها فقط یک کتاب مذهبی در بغل داشتند ، آنها به ما یاد دادند که با چشمهای بسته دعا بخوانیم و به ما گفتند هر کس دعایش طولانی تر باشد به خدا نزدیک تر خواهد شد . وقتی چشمان خود را باز کردیم ، زمین مال آنها شده بود و ما فقط آن کتاب را در بغل داشتیم !!) .

باری ، اینک و پس از 28 سال مردم چشم گشوده اند و به دنبال (از دست رفته های خویش) می گردند . گیرم که بنزین بهانه شان باشد و راستی یک تکرر دوران (کبریت های بی خطر) گذشت . بر مسیر حرکت این مردم ، بشکه های باروت خود نمایی می کند !

بازی با کبریت و بنزین! - بینا داراب زند

چهارشنبه 27 ژوئن 2007، بوسلیه ی **بیانگی**

علیرغم خشم مردم، حاکمیت سرمایه داران تصمیم گرفته است که به طرح خاتمان برانداز سهمیه بندی بنزین ادامه دهد. این در حالی است که پس از درگیری های خشونت آمیز دیروز، تعداد زیادی از تاکسی های خطی تهران و کرج دست به اعتصاب و اعتراض زده و از جا بجایی مسافران خودداری کردند.

شاهدان عینی گزارش می دهند که خیابان های تهران و دیگر شهرهای بزرگ بصورت عجیب انگیزی خلوت بوده و عبور و مرور نسبت به روزهای عادی با سهولت انجام می پذیرفته است.

گفته های دیگر حاکمیت که با اطلاعات درونی خود از تاریخ و چگونگی اجرای چنین طرح هایی برای به دست آوردن سوده های کلان و چپاول هر چه بیشتر مردم و منابع کشور به عناوین مختلف برنامه ریزی کرده اند، هرگز از چنین موقعیتی نگذشته و حاضر نخواهند شد تا در مقابل خواسته های مردمی از آن چشم پوشی کنند.

نمایندگان مجلس سرمایه داران نیز که از خشم مردم به وحشت افتاده و خواهان به تعویق افتادن طرح سهمیه بندی بنزین شده بودند ، پس از ساعت ها بحث و مناظره، همانطور که انتظار می رفت در مقابل توضیح و تطبیق، نه تنها به طرح سه فوریتی توقف طرح سهمیه بندی بنزین رای ندادند، بلکه از طرح آن نیز در صحن مجلس خودداری کرده و برای یک ماه به تعطیلات تابستانی رفتند.

موسی قربانی، از فراسیون اکثریت مجلس و عضو هیئت ریسه در گفتگو با خبرنگاری فارس نظر نمایندگان سرمایه داران را از این طرح اینگونه توضیح می دهد: قانون سهمیه بندی بنزین دستاورد منتهای بحث و بررسی مشترک دولت و مجلس است و به هیچ وجه امکان تغییر و یا تجدید نظر در آن وجود ندارد.

وی گفت: طبیعی بود که این اعلام مخالفتی را در پی خواهد داشت اما اعلام شبه هنگام آن در جهت جلوگیری از کشیده شدن بی نظمی در روز بود. قانونی که با پشتوانه بزرگی از تحقیق و بررسی به تصویب مجلس رسیده است با اعتراض تغییر نخواهد کرد.

اگر بخواهیم توضیحات آقای قربانی را به زبان کارگران ترجمه کنیم، ایشان می گویند که: مدهای مدیدی ما نمایندگان گروه های مختلف سرمایه دار و باندهای دولتی در این رابطه به طراحی و برنامه ریزی پرداخته و با یکدیگر بر سر تقسیم سوده های باد آورده چک و چانه زده ایم. حالا که نمی آیم به خاطر مخالفت مردم از این برنامه ها دست برداریم.

اگر بخواهیم زمان جنگ را که سهمیه بندی بنزین اجرا می شد بعنوان الگو در نظر بگیریم، مردم به زودی شاهد شکل گیری بازار سیاه و قیمت های آنچنانی بنزین آزاد خواهند بود که چه از طریق کارت های تقبل و یا کارت هایی که خود جایگاه های بنزین و ارگان های دولتی ارائه خواهند داد، به هر اندازه ای که بخواهند، قادر به تهیه بنزین خواهند شد. البته نباید "کارت فروش" های خیابانی و "بورس کارت های سهمیه بندی" در خیابان ها را از یاد برد.

آری! هنگامیکه منافع چند صد میلیارد تومانی پشت طرحی قرار گیرد، اعتراض مردم که سهل است، خدا هم نمی تواند از اجرای آن جلوگیری کند. اما آقایان نباید فراموش کنند که شرایط امروز جامعه ی ایران با دوران جنگ بسیار متفاوت است. اگر در زمان جنگ مردم در توم "ناسیونالیستی" و "حکومت عدل علی" قرار داشتند و حاضر بودند هر گونه سختی را برای بقای مملکت و "اهداف متعال" تحمل کنند، امروز به خوبی واقفند که فقر تحمیل شده بر ایشان نه نتیجه ی دسیسه ی خارجی ها و "تقدیر" ایشان است، بلکه توسط عده ی معدودی سرمایه دار در بانه های خصوصی و دولتی برای چپاول هر چه بیشتر منابع ملی و محصول کار ایشان طراحی و اجرا می گردد. ایشان (سرمایه داران و حکومت حامی شان) در چنین شرایطی، واقعاً دارند با کبریت و بنزین بازی می کنند. دیر یا زود، انفجار ناگزیر است!

من این خشونت در فلسطین را دوست دارم

برگماری تونی بلر به عنوان نماینده کوارتت در خاورمیانه یادآور ارسال قاضی مرتضوی قاتل زهرا کاظمی به شورای حاکمی بشر سازمان ملل است. در واقع این دو بی ارتباط با یکدیگر هم نیستند...

گزارش محرمانه الوارو دو سوتو نماینده سازمان ملل برای خاورمیانه که نسخه ای از آن به دست روزنامه گاردین رسیده بود، روز 13 ژوئن 2007 در این روزنامه منتشر شد و از طریق شبکه اینترنتی در دسترس عموم قرار گرفت. این گزارش علیرغم زبان دیپلماتیک، همانطور که در عنوان مقاله گاردین هم آمده نشان میدهد که چگونه سازمان ملل را با اعمال زور به یک ارگان فرماتیردار تبدیل کرده اند.

درعین حال گزارش 52 صفحه ای به روشنی نشان میدهد پوشش خبری رسانه های انحصاری بزرگ، چقدر حقایق فلسطین را قلب میکند. در حقیقت "خبررسانی" این رسانه هادر مورد مسایل مهم سیاسی به حد بازتاب موضعی که توسط قدرت های بزرگ و در نهایت آمریکا به آن ها تزریق میشود تقلیل یافته و بطور حیرت آوری به خبررسانی رسانه های وابسته در دولت های استبدادی مثل ایران یا خبررسانی روزنامه های حزبی در حزب دولت های اروپای شرقی مثل پراودا شبیه شده است.

نماینده بان کی مون دبیرکل سازمان ملل از اینکه گزارش محرمانه مزبور، علنی شده است عمیقاً اظهار تاسف نمود و تلاش کرد عدم رسمیت آن را خاطر نشان کند. اما اسناد تاریخی اعتبار خود را از نزدیکی خود به حقیقت می گیرند نه از مهری که روسا و مقامات زیر اسناد می گذارند. گزارش سوتو نیز علیرغم انکار بان کی مون و سکوت سنگین رسانه های انحصاری، در همین مدت کوتاه به یکی از معتبرترین اسناد برای رد یابی حقایق در مورد مسایل خاورمیانه تبدیل شده است. بویژه که این سند گزارشی عینی است از زبان یکی از بلند پایه ترین مقامات سازمان ملل از آنچه که طی دو سال اخیر در کوارتت گذشته است. کوارتت یعنی گروه چهارگانه آمریکا، اتحادیه اروپا، سازمان ملل و روسیه بعد از انتخابات فلسطین تحت نظارت بازرسان بین المللی تشکیل شده بود و وقایع آن نشان میدهد وقتی نتایج انتخابات علیرغم هر نوع کنترل نظامی و سیاسی و مالی مطابق میل آمریکا نباشد، دستگاه قدرت جهانی با آن چگونه برخورد میکند. در این مورد نخست از گزینه تحریم و در نهایت از گزینه نظامی استفاده شد.

اشتباه نشود سوتو علیه نظام سلطه شورش نکرده است، حتی نگرانی ویژه نسبت به حقوق مردم فلسطین ندارد. او حتی هشدار میدهد که سیاست های تاکتونی اسرائیل تحت حمایت آمریکا، باعث شده است در انظار فلسطینی ها، اعراب و حتی بخش های چپ اسرائیل "راه حل یک دولت" مبتنی بر حقوق شهروندی برابر تمام ساکنان عرب و یهودی، بر "راه حل دو دولت" پیشی بگیرد و هدف اسرائیل مبنی بر استقرار "یک دولت دموکراتیک یهودی" را زیر سوال ببرد. گویا دولت دموکراتیک میتواند یهودی یا اسلامی بوده و دین و مذهب و نژاد و قوم و قبیله داشته باشد.

اما سوتو که بعد از 25 سال خدمت در سازمان ملل در ماه مه کناره گیری کرد، قبل از هر چیزی دغدغه اعتبار سازمان ملل را دارد و تصمیم او برای استعفا نیز وقتی قطعیت یافت که بان کی مون دبیرکل سازمان ملل، به تبعیت از خواست آمریکا این سازمان بین المللی را به وسیله ای برای برهم زدن توافق فتح و حماس برای تشکیل دولت انتقالی تبدیل کرد. سوتو در گزارش خود با زبان دیپلماتیک ولی کاملاً صریح این مساله را یادآوری کرده است.

وقتی گزارش را از وقایع مشخص بتکانیم، تصویر رفت باری از موقعیت سازمان ملل در چارچوب آنچه مقامات "جامعه جهانی" میخوانند، به دست داده شده است.

بنابر این گزارش دبیر کل سازمان ملل به یک رئیس تشریفات **Master of ceremonies** یا کسی که بیانیه ها را برای رسانه ها میخواند. یک **Rapporteur**- تقلیل یافته است:

" من نمایانم چگونه چنین وظیفه ای بر دبیرکل سازمان ملل انطباق داده شد. این تکه از **petote hisorie** کوارتت را هنوز باید تنظیم کرد". سوتو نشان میدهد چگونه با یک روش کمدی تراژیک اصول سازمان ملل و از جمله نقش آن به عنوان مقام نخست میان برابرها را مورد سوءاستفاده قرار داده اند تا این موقعیت حقارت بار و فرماتیردارانه را به سازمان ملل و دبیر کل آن انطباق دهند.

نقش خود سوتو به عنوان نماینده ویژه دبیرکل سازمان ملل و مامور هماهنگ کننده این سازمان از این هم رقت انگیزتر است: "در بهترین حالت من اسما هماهنگ کننده ویژه سازمان ملل در روند صلح خاورمیانه بوده ام."

این نمایندگی اسمی هم در دوسال اخیر یعنی بعد از پیروزی حماس در انتخابات به شکل ابراز وجود در "دو گفتگوی تلفنی با حکومت خودگردان فلسطین حدود 10 دقیقه و یک دست دادن" تحقق می یابد.

[حکومت خودگردان فلسطینی ترجمه ای است که رسانه های فارسی و بیشتر رسانه های رژیم برای **Palestinian Authority** انتخاب کرده اند که در اصل یک اختراع من در آوردی و تدبیر اسرائیل است برای از بین بردن امکان شکل گیری یک دولت فلسطینی. "انورتیه فلسطینی" شیر بی بال و دم و اشکمی است که چیزی که ندارد انورتیه است و و آنکه در تعبیه آن نقش نداشته، مردم فلسطین اند. با وجود این هم فتح تحت رهبری یاسر عرفات و هم حماس تلاش کرده اند برای بقا در درون آن بازی کنند. عباس حاضر شد در

خدمت تبدیل آن به همان وسیله برافروختن جنگ داخلی که اسرائیل میخواست، اقدام کند.]

سوتو در این گزارش نشان میدهد چگونه سازمان ملل و کوارتت تحت فشار آمریکا و اسرائیل عملاً به وسیله ای تبدیل شدند برای جلوگیری از صلح در خاورمیانه و ایجاد تقابل و درگیری بین حماس و فتح. سوتو نوشت "کوارتت از آغاز سال 2007 دیگر بی شکل بی سابقه ای به یک گروه فرمانبردار تبدیل شده است." به گفته او حتی عباس هم فقط مایل بود که از نفوذ حماس بکاهد، نه اینکه آن را شکست دهد. اما آمریکا به هر اقدامی متوسل میشد که از توافق دو طرف جلوگیری کند و هرکس که در این مورد کوچک ترین مقاومتی میکرد "به شدت زیر آتش سنگین مقامات آمریکا قرار" میگرفت.

چنانکه میانه‌تیم تهدید سیاه یا ارباب یکی از ابزارهای عادی سیاست آمریکادر رابطه با قدرت ها و نهادهای رسمی است. حتی خود سوتو را به همین ترتیب تهدید میکنند و ایوبت ابرامز و دیوید ولش به ترتیبی پیغام میدهند که اگر سازمان ملل به سیاست آمریکا تسلیم نشود، سهمیه آن را قطع میکنند. گفتگوی درونی مقامات نشان میدهد این وضعیت اسف بار تا جایی پیش رفته که به عنوان امری عادی پذیرفته شده است. بطوریکه نه فقط اختلافات نظر در "جامعه جهانی" یا اختلاف نظر در دولت آمریکا بلکه حتی اختلافات نظری در درون جناح حاکم در دولت آمریکا هم خود را با فشار تهدید و ارباب گروه بندی جنگی مدافع اسرائیل انطباق میدهند:

"چند ماه بعد از شروع ماموریت در مراسم دهمین سالگرد قتل رایین به جیبی بیکر...برخوردیم. از او پرسیدم آیا توصیه ای برای من دارد. او فقط گفت: "قوی باش. اینها ضعف را از چند فرسخی بو می کشند." توصیه ای عقلاانه، حتی اگر مامور سازمان ملل باشید نه نماینده یک ابرقدرت. چیزی که او میخواست نسبت به آن هشدار بدهد، گرایشی است که بین سیاست سازان آمریکا، حتی قوی ترین آنها، رایج است که در مقابل هر نوع نارضایی احتمالی اسرائیل دولا شوند و بی شرمانه در مقابل ناظران وابسته به اسرائیل واسطگی [pander]کنند."

یک گام دیگر در مسیر راه حل سالوادوری در خاورمیانه سوتو سازمان های فلسطینی هم فتح تحت نظارت یاسر عرفات و هم حماس را نیز مورد انتقاد قرار داده است، ولی به روشنی نشان میدهد که هدف اصلی آمریکا نه حماس بلکه باز گذاشتن دست اسرائیل در لگد مال کردن حقوق فلسطینی هاست: "در حالیکه کوچک ترین اشتباه حماس به شدت زیر ذره بین قرار میگردد، هرنوع فشار از اسرائیل برداشته شده تا بدون هرنوع ممانعی قضیه کلونیزه کردن و ساختمان دیوار را ادامه دهد." ارزیابی سوتو مثل بسیاری دیگر از ناظران غربی این است که حماس کاملاً آماده بود به همان مواضع عرفاتی یعنی به رسمیت شناختن اسرائیل در مقابل مذاکره عقب ننیزی کند. اما آمریکا و اسرائیل مانع این کار شده اند.

حقیقت این است که حالا دیگر کمتر ناظر مطلعی است که نداند اسرائیل می خواهد طرف مذاکره وجود نداشته باشد. آمریکا و اسرائیل عوامل گوش به فرمانی را میخوانند که حتی دستور آنها برای کشتار داخلی را به اجرا بگذارند و فعلاً تیم عباس - دحلان چنین وظیفه ای را انجام میدهد. اما اگر قرار باشد عباس حقوق فلسطینی ها یعنی اورشلیم، برپیدن واقعی کلنی های یهودی نشین، مساله آوارگان و غیره را مطرح کند، یا خودش بیش از حد لازم مورد توجه "جامعه جهانی" قرار بگیرد، تردیدی نیست که به همان سرنوشت حماس و عرفات دچار خواهد شد. سوتو اگر چه در مورد این حقیقت صراحت ندارد ولی با ریشخند اشاره میکند که گویا تاکتیک اسرائیل ایجاد گروه های متمایل به خشونت است.

سوتو مجموعه تاکتیکی را که علیه فلسطینی ها بکار گرفته شده چنین توصیف میکند: دور باطل سرکوب / خشونت، بطوریکه کار به جایی کشیده شده است که این دور بطور خودکار عمل میکند. سوتو ادب دیپلماتیک را حفظ کرده و به روی خود نمی آورد که این استراتژی آگاهانه اسرائیل است و سوال میکند: آیا اسرائیل دریافته است که آنچه را کاشته، درو میکند؟

بخش دردناک و اسف باری از گزارش سوتو مربوط به رفتار خود سازمان ملل و ماموران آن است. "تمایل بی چون و چرا به خودسانسوری در درون سازمان ملل" کار را به جایی کشانده که "این دیگر به یک حالت خود بخودی تبدیل شده که سازمان ملل وقتی می خواهد موضع بگیرد، نخست باید بپرسد موضع احتمالی آمریکا و اسرائیل چه خواهد بود، نه اینکه ببیند چه موضعی درست یا نادرست است... تقریباً در مورد هر مساله ای به حفظ رابطه خوب با آمریکا و حفظ رابطه خوب با اسرائیل اولویت داده شده و برای آن امتیاز ویژه در نظر گرفته شده است. من با هیچیک از این دوهدف مساله ای ندارم ولی با خود فریبی مساله دارم. صرف نظر کردن از توانایی خودمان برای تأثیر گذاری در صحنه فلسطین به امید باز کردن در برای اسرائیل مثل این است که آس خودمان را با یک ژورک عوض کنیم." سوتو نه تنها خود استعفا میدهد بلکه تاکید میکند وقتی که اختیارات مرسوم سازمان ملل به مامور آن داده نمیشود، دلیلی برای انتخاب یک نماینده ی دیگر به جای او وجود ندارد، مگر این که این وضعیت اصلاح شود.

اما قدرتی که فاسد شده است هرگز به فکر اصلاح خود نمی افتد. کافی است به برگماری تونی بلر به جای ولفونسون در سمت نماینده کوارتت در خاورمیانه توجه کنیم. کسی را که ملت و دولت انگیس و حزب خود او به خاطر "جنگ افروزی" از دولت بیرون انداختند، برای مذاکره و صلح به خاورمیانه میفرستند. همین اقدام کافی است که نشان دهد آمریکا و نهادهای تابع آن قصد ندارند در خاورمیانه صلحی بر پایه احترام به حقوق ملل بر پا کنند. بلکه هدف

این است که خاورمیانه را در خون غرق کنند تا همه را به اطاعت وادارند. تونی بلر بهترین سمبول چنین سیاستی است. برگماری تونی بلر به عنوان نماینده کوارتت در خاورمیانه یادآور ارسال فاضلی مرتضوی قاتل زهرا کاظمی به شورای حقوق بشر سازمان ملل است. در واقع این دو بی ارتباط با یکدیگر هم نیستند. "تاکتیک مبارزاتی" جمهوری اسلامی برای مقابله با خصومت آمریکا بر این گذاشته شده است که تا آنجا که از دستش بر میاید در فساد و جنایت با آن رقابت کند.

از دسامبر گذشته تنها در در جنگ بین نیروهای حماس و الفتح 600 نفر کشته اند. سوتو از یک مقام آمریکایی که از او نام نمی برد نقل میکند: "من این خشونت را دوست دارم... این بدان معناست که فلسطینی ها دارند با حماس مقابله میکنند."

این یک اظهار نظر تصادفی نیست. از آغاز حمله به عراق هشدار داده شده بود: راه حل سالوادوری برای خاورمیانه در نظر گرفته است. دولت آمریکا خشونت در خاورمیانه را دوست دارد، زیرا از این طریق میتوان جنگ آمریکا در منطقه را به جنگ بومی تبدیل کرد. به همین جهت در فلسطین، در عراق، در افغانستان، در لبنان... جنگ داخلی جریان دارد. بعد نوبت به کدام کشور میرسد؟ هدف از برپا کردن این نزاع خونین بین حماس و فتح هم همین بود: سرکوب حق تعیین سرنوشت فلسطینی ها پشت پرده مبارزه با حماس. به همین جهت برای کسی که از دمکراسی در جهان دفاع میکند، چیزی که در لحظه کنونی در رابطه با فلسطین بیش از همه اهمیت دارد نه پرداختن به نزاع بین گروه های فلسطینی است که آشکارا توسط آمریکا و اسرائیل سازماندهی شده است، بلکه بیرون کشیدن واقعیت اشغال و رنج مردم فلسطین از پشت پرده سیاست کنونی آمریکا و اسرائیل است.

جنیفر لاون شتاین: این بدخیم ترین و ریاکارانه ترین نوع توکم رابی در مقابل قدرت است. یکی از گزارشگران گاردین بعد از انتشار گزارش سوتو نوشت، سوتو نخستین مامور عالی رتبه سازمان ملل نیست که با مشاهده این وضع استعفا داده و آخرین نفر هم نخواهد بود. تا آنجا که به نمونه های منفرد برمیگردد، حق با این نویسنده است و در آستانه حمله به عراق ما شاهد اعتراضات مامورانی مثل اسکات ریتر، دنیس هالیدی و هانس بلیکس بودیم. اما واقعیت این است که قدرت ها، هرنوع قدرتی از نوع طالبانی یا رژیم اسلامی یا اسرائیل یا آمریکا چیزی که هرگز کم نمی آورند، ماموران فرمانبردار و مریدان بی مزد یا مزدور است. هم اکنون کسانی هستند در ایران که ادعا میکنند با رژیم در اساس اشغالگر اسلامی در ایران مبارزه میکنند، اما همان ها با بی شرمی تکان دهنده ای می نویسند غزه مدت هاست از اشغال آزاد شده است! در واقع عده ای با ظلم و ستم چنان خو گرفته اند که تصور میکنند مساله ای که به اختیار آنها گذاشته شده است انتخاب یکی از ظالم ها و کمر خم کردن در برابر ستم آنها به مردم است.

اما حالا بیش از یکی دو نویسنده یادآوری کرده اند، وضع فلسطینی ها هم غزه هم در نوار غربی از آوارگان دارفور بدتر است. در حقیقت گزارشگران مستقل متوجه شده اند در موارد مشخصی آمریکا و رسانه های انحصاری شبه حزبی، برای مخفی کردن فجایع فلسطین از فاجعه دارفور به عنوان پوشش استفاده میکنند. الکساندر کابرن تحلیل گز انگلیسی تبار مقیم آمریکا در مقایسه دارفور و غزه نوشت در غزه سربازان اسرائیلی مستقیماً نمی روند فلسطینی ها را دسته جمعی وادار به کوچ کنند، بلکه هدف این است که تمام غزه را به یک زیاله دانی تبدیل کنند که بر سرمردمی از هستی ساقط شده خراب میشود.

همین مردم وقتی که آواره میشوند، نه فقط اجازه بازگشت ندارند، بلکه حتی دولت های عرب هم از پذیرش حقوق شهروندی آنها خودداری میکنند. در لبنان آنها را از دست یابی به 70 شغل محروم کرده اند و بهانه شان هم این است که در این صورت امکان بازگشت آنها منتفی میشود! در این شرایط است که نژاد پرستان اسرائیلی و غیر اسرائیلی جامعه یهودی را به رخ فلسطینی ها می کشند که مصائب دوران نازی ها را به یک دستاورد تبدیل کرده و بیشترین تعداد دانشمندان و محققان و غیره را دارند. این اظهار نظر نژادپرستانه البته لازم است تا بتوان زن و قومیت، و نه منابع مالی و حمایت سیاسی و اجتماعی و اقتصادی را مایه پیشرفت یک جامعه جازد و بر نقش مخربی که فلاکت و سرکوب در عقب ماندگی بازی میکند، خاک پاشید.

پاتریک کابرن خبرنگار نشریه انگلیسی ایندیپندنت در سپتامبر گذشته سفری به غزه داشت. او از مشاهده آنچه دید به شدت تکان خورد. واقعیت این است که اشغال اسرائیل چه در غزه چه در کناره غربی را به گرسنگی دادن، کشتن، زخمی کردن و هرنوع عدد و رقم از انواع مصیبت ها نمیتوان تقلیل داد. این حقیقت را حتی نشریه اکونومیست که از دولت اسرائیل جانبداری میکند نیز در یکی از سر مقاله های خود مورد تایید قرار داد. دولت اسرائیل مثل یک دیوانه زارگر از بام تا شام، هردقیقه و هرروز، همه فلسطینی از چنین به دنیا نیامده تا پیرمرد هفتاد ساله را آگاهانه و تعمداً آزار میدهد. خانه ها در فلسطین همیشه در حال انتقال هستند. محله های مسکونی تغییر نشانی میدهند، هیچکس نمیداند زانویی که به بیمارستان می برد، در راه می میرد، بر سر یک ایستگاه سقط جنین میکند یا بالاخره بچه اش را به گرسنگی می آورد. هیچکس نمیداند درختی که میکارد قطع خواهد شد یا نه. برای رفتن به خانه ای در همسایگی باید یک شهر را دور زد و در چندین ایستگاه در صف ها ایستاد. اسرائیل حتی نمی گذارد مردم به دردها عادت کنند و دایم یک مصیبت جدید، یک مانع جدید ایجاد میکند: چراغ قرمزها را برمیدارد که ترافیک ایجاد شود، کاشتن این یا آن سبزی، حمل این یا آن جنس را ممنوع می کند... بنا به

شهادت گروه های حقوق بشر فلسطینی هدف آزار دادن است نه ایجاد امنیت. دولت اسرائیل خود میداند که این سیاست ها نامیدید، خشم، سرخوردگی از هر نوع راه حل دموکراتیک و در نتیجه پیوستن به خشونت و ترور و عملیات انتحاری را تشدید میکند. این همان چیزی است که سوتو نیز به آن اشاره کرده است: دور سرکوب/ خشونت. این گرایش به خشونت البته ناشی از جنون ذاتی نیست. اسرائیل مثل همه دولت های قومی، نژادی و مذهبی برای ادامه بقای خود و مقاعد کردن جهان به تسلیم خود و توجیه سیاست سرکوب نیاز به ایجاد بحران در روابط خارجی نیاز دارد. اسرائیل برای قابل اجرا کردن این سیاست، مثل همه دولت های نژادی از نازی ها تا دولت آفریقای جنوبی، نخست شهروندان خود را فاسد میکند. اکنون دیگر در یو تیوب هم میتوان دید چگونه در کلنی های یهودی ساز مداران به کودکان خردسال یاد میدهند از بلندی بر سر فلسطینی ها سنگ، پاره آجر، تف و آشفال پرت کنند و چگونه این کارها با کمک مددکاران و تحت هدایت سربازان اسرائیلی به اجرا می آید. پاتریک کابرن در گزارش خود از غزه در ایندپندنت نوشت: "سربازان و تانک های اسرائیل هرقت بخواهند می آیند و می روند. در شمال شامیه آنها هفته گذشته چند خانه را گرفتند و 5 روز آنجا ماندند. وقتی از این خانه ها عقب نشینی کردند 22 فلسطینی را کشته بودند، سه خانه را ویران کرده بودند. درختان زیتون، لیمو و بادام را با بولدوزر قطع کرده بودند. فواد الطوبی یک کشاورز 61 ساله به من گفت آنها 22 کندوی زنبور عسل مرا ویران کردند و چهار گوسفند مرا کشتند. پسر جوان او گفت طی این 5 روز اسرائیلی ها او و بستگانش را در یک اتاق خانه خودش حبس کردند و آنها در این مدت از یک گودال که برای ماهی درست کرده اند آب آشامیدنی خود را تأمین میکردند. سربازان با تفنگ های دورزن پشت پنجره ها می ایستادند و به هرکس که به منطقه نزدیک میشد شلیک میکردند. او گفت آنها یک همسایه 56 ساله او به نام فتحی ابوقمیز را کشتند تنها به این علت که از خانه بیرون رفته بود که آب تهیه کند.

کابرن نوشت کابوس فلسطینی ها این است که یک صدای ناشناس در تلفن دستی آنها شنیده شود که میگوید در عرض نیم ساعت خانه را ترک کنید که میخواهیم آن را بمباران کنیم. به نوشته کابرن اسرائیلی ها 70 درصد درخت های نارنج را ویران کرده اند. قایق های ماهیگیری را از کار انداخته اند، ایستگاه های برق را ویران کرده اند. بیش از 50 درصد فلسطینی ها بیکارند و درآمد سرانه کمتر از دو دلار در روز است.

الکساندر کابرن برادر پاتریک از قول گیدنون لوی گزارشگر هآرتص نقل میکند: "ارتش اسرائیلی چنان تاخت و تازی در غزه به راه انداخته است که هیچ کلمه ای قادر نیست کشتارها، ویرانگریها، بمباران هاو به راکت بستن های آن را که بدون هدف گیری مشخص هم انجام میشود، توصیف کند. جنیفر لوین شتاین Jennifer Loewenstein یک پژوهشگر مسایل خاورمیانه در اندشگاه ویسکانسین آمریکا که بارها از غزه دیدار کرده است، به الکساندر کابرن میگوید اگر مردم اطلاعات واقعی را در مورد غزه دریافت کنند وحشت زده خواهند شد. او تأکید کرد که اگر اسرائیل بواقع محدودیت ترافیک انسانی را از روی غزه بردارد تا تعداد بیشتری وارد غزه بشوند، مردم بویژه روزنامه نگاران آزاد از مشاهده آنچه که در غزه میگذرد و از بلایی که اسرائیل با حمایت آمریکا و اروپا و بر سر مردمی محروم می آورد شوکه شده و به خشم در خواهند آمد. جنیفر لوین شتاین یادآوری کرد وقتی دیپلمات ها، ماموران سازمان ملل و نهادهای آن و تعداد معدود دیگری که وارد غزه میشوند، در مورد این همه جنایت عظیم علیه حقوق بشر حتی جیک شان هم در تأکید کرد: "معلوم است هر قدر وضع بدتر شود جیک آن ها در نخواهد آمد. او تأکید کرد: "توکرهایی در مقابل قدرت دیگر نمی تواند شکلی بدخیم تر و ریاکارانه تر از این به خود بگیرد. "خطرناک تر از اسلحه، قاجاق و تروریست دختر خون آلودی که تصویر او را در این صفحه ملاحظه می کنید، یک دختر 19 ساله سوندی به نام توهه یوهانسون است. این تصویر را هرگز رسانه های انحصاری شبه حزبی در صفحات قابل دید خود منعکس نخواهند کرد. احتمالاً حتی بیشتر سوندی ها هم از بلایی که اسرائیلی ها بر سر این دختر آوردند، بی خبرند. توهه در 19 نوامبر سال گذشته با چندتن از دوستان خود از "جنبش همبستگی بین المللی"، کودکان خردسال فلسطینی را تا رسیدن به مدرسه همراهی می کردند تا وجود آنها مانع آزار آنها توسط ماموران دولت اسرائیل باشد. این باورکردنی نیست، اما واقعیت دارد که جوانان انسدنوست کشورهای مختلف خود را به مناطق اشغالی میرسانند و چند ماهی در آنجا میمانند تا خود را سپر قرار داده و چندکودک را چند صبحی از حمله دولت اسرائیل هنگام رفتن به کلاس مصون دارند یا به دیواری در برابر حملات کشاورز بخت برگشته تبدیل شوند.

اما این بار خود توهه مورد حمله وحشیانه کلنی نشین ها قرار میگردد. آنها با بطری به توهه حمله ور میشوند و استخوان های صورت و جمجمه او را می شکنند. شرح ماجرا که در سایت های امنستی* و جنبش همبستگی* آمده است، تصویری از یک اجتماع وحشی و غیرانسانی را نشان میدهد که صحنه های سازمان داده شده توسط دوستام خان، جنگ سالار تحمیل شده به مردم افغانستان را به خاطر می آورد. حتی پزشکیار اسرائیلی که به صحنه میرسد از جلوگیری از خونریزی توهه خودداری میکند.

گزارشات عفو بین الملل و جنبش هم بستگی به روشنی فاش می کند حمله به توهه و زخمی کردن او آشکارا زیر نظر سربازان اسرائیلی و با تأیید آن ها و به منظور ارباب اعضای جنبش همبستگی بین المللی صورت گرفته است.

زیرا از نظر دولت اسرائیل خطرناک ترین چیزی که به مناطق اشغالی میتواند وارد شود، کالای قاچاق، اسلحه یا حتی تروریست نیست، بلکه ورود شهروندان عادی هستند، حتی اگر با گروه همبستگی بین المللی هم کار نکنند، و اصلا سیاسی نباشند. دلیل آن چیست؟ چرا دولت اسرائیل از توهه 19 ساله که سلاخی به جز پیکر نازکش با خود همراه ندارد، این قدر وحشت دارد؟ این وحشت بیش از هر چیز نمایانگر آگاهی اسرائیل به پلیدی و زشتی اعمال خود است و امید آن به بی اطلاع نگه داشتن مردم جهان از واقعیت است. به این جهت است که به جای امثال سوتو و حتی ولفونسون باید تونی بلرها به ماموریت خاورمیانه گماشته شوند. البته با یا بدون تونی بلر، "جامعه جهانی" یعنی دستگاه قدرت وابسته به آمریکا به سیاست خود ادامه خواهد داد. اما "خطر" دلهره آور برای اسرائیل یعنی گزارشاتی از نوع گزارش سوتو رفع خواهد شد. آنها به جهان میگویند: اما مردم فلسطین مقاومت خود را با حمایت "جامعه جهانی" پیش نبرده اند. این مقاومت خیلی قبل از اینکه حماس یا فتح یا به اصطلاح "حکومت خودمختار فلسطین" وجود پیدا کند، جریان داشت. جان پیلجر تحلیل گر شهیر استرالیایی در مقاله ای که در باره رنج کودکان فلسطینی نوشته است، از یکی از سفرهای خود به غزه خاطره ای شنیدنی دارد: "هنگام ترک غزه موقعی که شهر را ترک می کردم با یک صحنه با شکوه از اهتزاز پرچم ها از درون اردوگاه حصاربندی مواجه شدم. کودکان ابتکار آن را برعهده داشتند. آنها از هیچکس دستور نگرفته بودند. آنها قطعات چوب را به هم می بندند و از آن تیرک پرچم درست میکنند. یکی دو تای آنها از دیوار بالا میروند و پرچم ها را در سکوت بین چوب ها بالا نگه میدارند. آن ها بر این باورند که حرف خود را به مردم جهان می گویند. برگرفته از سایت روشنگری

"سی کو" فیلم جدید مایکل مور

هنوز اکران عمومی آخرین فیلم مایکل مور "سی کو" آغاز نشده، روزنامه های مهم آمریکا صفحات اول خود را به بررسی این اثر اختصاص داده اند. فیلم مستند جدید مایکل به مسئله بهداشت و درمان عمومی در آمریکا می پردازد. توجه رسانه ها به این اثر نشانه ای از اهمیت این موضوع در زندگی روزمره شهروندان آمریکایی است.

این چهارمین اثر مستند مطرح مایکل مور است. اگر کارگردان در سه اثر قبلی خود برای دریافت پاسخ و در جستجوی علل حوادث به سراغ پرزیدنت کمپانی ها و سازمان ها می رفت در "سی کو" یک قدم فراتر می رود و سیستم را باز خواست می کند. در "راجر و من" پس از توضیح عواقب به تعطیل کشاندن کارخانه جنرال موتورز در فلینت میشیگان، دربر به دنبال راجر پرزیدنت کمپانی جنرال موتورز می گردد تا از او بیسود چرا کارخانه را تعطیل کرده و موجب بدبختی و بیکاری هزاران کارگر و ورشکستگی شهر فلینت در ایالت میشیگان شده است. در "بولینگ در کلمبیا" مایکل زنگ خانه چارلتون هستون را به صدا در می آورد. هستون پرزینت سازمان (ان. ا. ا) است که از کمپانی های اسلحه سازی دفاع می کند.

در "فازنهائیت 9-11" مایکل به سراغ کاخ سفید و سناتور ها می رود. با استفاده از یک بلند گو و یک ماشین بستنی فروشی از بوش می خواهد تا جواب دهد چرا اینقدر در مورد خطر تروریسم و عراق و ضرورت جنگ دروغ تحویل مردم داده است. او از سناتور هایی که به لایحه جنگ رای مثبت داده بودند می پرسید آیا حاضرند فرزندانشان را به عراق بفرستند.

روش مایکل در فیلم جدیدش تغییر کرده است. او به دنبال کسی یا فردی نمی گردد. در خانه پرزیدنت کمپانی دارو سازی و بیمه های سلامتی را هم نمی کوید. این بار مایکل به سراغ کل سیستمی می رود که موجب این همه مشکلات است. خودش می گوید: "وقتی کمپانی های بیمه و داروسازی خبر دار شدند که قصد ساختن چنین فیلمی را دارم دچار هول و هراس شدند. به نگهبانان و محافظین گفته بودند که اگر آدم چاقی را با این مشخصات و دوربین و بلند گو دیدید دست به سرش کنید و رندش کنید بروید. ولی حالا اگر ببایند و فیلم را ببینند آرزو می کنند که ایکاش در خانه یا اداره شان را زده بودم. چون مستند جدید من مسئله را به طور ریشه ای در نظر گرفته است."

سی کو "سیستم را نشانه گرفته است. در آمریکا سالانه 18000 نفر به دلیل نداشتن بیمه درمانی می میرند. خیلی ها هم که بیمه دارند از پس هزینه های اضافی بر نمی آیند. چون بیمه تنها بخشی از هزینه را می پردازد. پیش بینی می شود از آنجایی که "سی کو" یکی از مهمترین مسائل روزمره جامعه آمریکا را مطرح کرده است با استقبال وسیع مردم روبرو شود. بخصوص که این فیلم در فصل تابستان و در گرماگر مبارزات مقدماتی ریاست جمهوری روی صحنه می رود. از نکات قابل توجه آن است که کاندید دمکرات ریاست جمهوری هیلاری کلینتون از جمله کاندید هایی است که مبالغ کلانی از کمپانی های دارویی دریافت کرده است. کار آخر مایکل مور ببینند را می تواند به این نتیجه گیری صحیح برساند که احزاب بورژوازی جز به منافع کمپانی های بزرگ نمی اندیشند. توده های مردم به حزب انقلابی خوششان که برای اهداف آنها بجنگ احتیاج دارند. صادق افروز 2007-24-6

* دیدگاه *

مشک آنتست که خود ببوی نه آنکه عطار بگوید آسنگران و متاع "ضد مذهبی اش"

اخیرا آقای آسنگران عضو رهبری حزب کمونیست کارگری جناح حمید تقوایی، در مقاله ای مطول (طول و دراز و تکراری) که دانما بر نکته ای تکیه نموده و در هر پارگرافی به تکرار آن پرداخته است، لب کلامش را چنین فرموله کرده است؛ هر کس علیه اسلام سیاسی نباشد در کنار جمهوری اسلامی و حسن نصرالله است. سپس ایشان ادعا دارند که این "طیف" کلامی در مبارزه علیه جمهوری اسلامی نمی گویند و در ضد ممانشات با جمهوری اسلامی هستند.

بر واضح است که هیچ عقل سلیمی این گفته های هدفمند و با نقشه از قبل تهیه شده را که در راستای دفاع از سیاست انحصارات آمریکائی است جدی تلقی نمی کند، چراکه بر همگان مواضع شفاف و قاطع جریانات راستین ضد امپریالیستی علیه رژیم جهل و جنایت جمهوری سرمایه داری اسلامی روشن است و نیازی به تکرار آن نمی باشد.

شما آقای آسنگران با چنین استدلال های ارزان قیمت یا خود را به کوچک علی چپ می زنید و یا اینکه خدائی نکرده دیگران را "کم شعور" تصور می کنید. آقای آسنگران! آیا درک این امر برای شما و حزب مطبوع تان مشکل است و هنوز درنیافته اید، که؛ دول امپریالیستی چون آمریکا و آلمان به کمونیست ها هرگز اجازه نخواهند داد و نداده اند تا از رسانه های گروهی شان که از آن همواره در جهت تحمیل توده ها با هدف کسب حداکثر سود سرمایه استفاده میگردند، جهت تبلیغ و ترویج نظریات کمونیستی بهره برداری نمایند؟ مگر اینکه این "کمونیست" ها از اصول "کمونیستی" ای سخن بگویند که منافع سرمایه انحصارات امپریالیستی را زیر ضرب قرار ندهند و بر عکس تحت عنوان "مسلمانان تواب"، که اکنون بجرکه "کمونیست" ها مشرف شده اند از مذهب بمانند "افیون توده ها" همان درکی را برای مردم انعکاس دهند که دول امپریالیستی پندلین آتند. آقای آسنگران! آیا درک این امر مشکل است، که؛ دول امپریالیستی اختصاص بودجه های 85 میلیون دلاری و 15 میلیون یورونی به سازمانهای "غیر دولتی" نظیر "رادیو فردا"، "رادیو زمانه"، "شهرزاد نیوز" و امثالهم جهت اخته کردن نیروهای ضد امپریالیستی استفاده می کنند که دیگر از جنبانکاری و غارتگری آنان سخن نگویند، تا از آن طریق گام های وابستگی بعدی این سازمانها را که در آینده ای نزدیک از "تمدن غرب" سخن گویند فراهم گردانند.

حال خالی از لطف نیست تا نیم نگاهی به گفته های کلیدی جناب آسنگران بیافکنیم تا بعمق ماهیت سیاستی که حزب مطلوب ایشان پیرامون مبارزه علیه "دو قطب تروریستی اسلامیت و میلیتاریسم آمریکا" براه انداخته است بهتر پی بریم. ایشان علیرغم بر پا کردن گرد و خاک فراوان تلاش نمود نشان دهد، که منتقدین به سیاست های امپریالیسم پسندانه "حزب کمونیست کارگری" دروغ می گویند که ما(حزب کمونیست کارگری) فقط علیه مذهب اسلام مبارزه می کنیم، در جمع بندی از مقاله اش چنین می گوید: "یک نکته محوری اما همواره مورد تائید ما بوده و در مصاحبه ها نیز تکرار شده است، یک جنبه مهم کار با آگاهگری و مبارزه علیه مذهب و یا مذهب زدایی است. در دنیای امروز و نظم نوین جهانی، اسلام و اسلام سیاسی و تروریسم اسلامی اکنون یک محصول نظم نوین است. این نظم ضد انسانی است. اسلام سیاسی و تروریسم اسلامی اکنون یک معضل مهم جهانی است. ما با این کمپین بر علیه اسلام سیاسی و سازمانها و دولت های اسلامی مبارزه می کنیم و سوت آغاز این نوع مبارزه را در آلمان زده و بر علیه دخالت سازمانهای اسلامی و قدر قدرتی آنها و علیه ممانشات دولت های غربی با آنها در اینجا مبارزه می کنیم. آیا این بد است، به ضرر مردم است، به نفع اسلامی ها است؟ آیا مخالفین این

کمپین نمی فهمند که امروز جایگاه اسلام و اسلام سیاسی با کلیسا و بودیسم و یهودیت و ... در عرصه سیاست جهانی متفاوت است؟" (پایان نقل قول از مقاله اخیر آسنگران- تکیه از ادیب) ملاحظ می فرمائید که آقای آسنگران که مدعی مبارزه علیه همه مذاهب می باشد و منتقدین را بدروغ اتهام زدنندگان خطاب می نماید، اولاً؛ با الهام از سامونل هانتینگتون آمریکائی بین مذاهب تفاوت قائل میگردد تا بدش(اسلام) را از خویش(مسیحیت و یهودیت) جدا گرداند، و ثانیاً؛ در توضیح نکته مرکزی و محوری برنامه کمپین "مسلمانان تواب"، از مبارزه علیه مذهب و مذهب زدایی چیزی جز مبارزه علیه مذهب اسلام از ذهنش تراوش نمیکند. ایشان که از شدت نفرت به مذهب اسلام دچار هواس پرتی گشته، فراموش می کند حداقل در اعلان مواضع مرکزی و محوری کمپین "مسلمانان سابق" برای خالی نبودن عریضه از مذهب مسیحیت و یهودیت که توسط بزرگترین دشمنان بشریت یعنی امپریالیسم آمریکا و صهیونیست های اسرائیلی جهان را بخاک و خون کشانده اند نامی برد، و لذا از فرط حواس پرتی پرچمداران این دو مذهب بربر وحشی را از قلم می اندازد و یا عامدانه حذف می گرداند. دقت نمائید؛ "اسلام و اسلام سیاسی و تروریسم اسلامی اکنون یک محصول نظم نوین است. اسلام سیاسی و تروریسم اسلامی اکنون یک معضل مهم جهانی است". ملاحظ می کنید که اسلام و اسلام سیاسی و

تروریسم اسلامی، ابتدا جایگزین "نظم نوین" که امپریالیسم آمریکا باشد می گردد، و سپس با حذف قطب اصلی میلیتاریسم تروریستی آمریکا، اسلام و تروریسم اسلامی بعنوان یک معضل مهم جهانی به بشریت معرفی می گردد جداً سندی از این آشکارتر و شفاف تر در مبارزه محوری و مرکزی "حزب کمونیست کارگری" که در عمل مبارزه علیه "دو قطب تروریسم بین المللی" را تنها و تنها علیه قطب "اسلام سیاسی" تنزل می دهد، می توان یافت؟! پس دیگر چه جای گلایه است که آقای آسنگران با زمین و آسمان به هم بافتن تلاش دارد که ثابت نماید؛ ما (حزب کمونیست کارگری) علیه تمام مذاهب مبارزه می کنیم و نه تنها علیه مذهب اسلام. در واقع هیستری ضد اسلامی مخیله آنها را از کار انداخته است بطوریکه گفته های خود را نیز باور ندارند و آنرا دروغ دیگران قلمداد می نمایند، و بد تر اینکه آنها را "لیچار" می خواند. این رقص را دیگر ندیده بودیم، که کسی گفته های خود را "لیچار" بداند ولی آنرا به دیگران منتسب گرداند!!! باید به آقای آسنگران گفت؛ مشک آنتست که خود ببوی و نه آنکه عطار بگوید. متاع باصطلاح ضد مذهبی تان شاید در بازار مکاره رسانه های امپریالیستی و صهیونیستی خریداری پیدا کند، ولی در جنبش میلیونی انسانیهای صلح دوست و آزادیخواه هرگز حتی پیشیزی ارزش ندارد. ایشان در جمله بعدی همین پارگراف برای خالی نبودن عریضه با هدف نشان دادن این امر که باصطلاح علیه تمام مذاهب مبارزه می کنند، چنین می گوید: "آیا ما با کلیسا و دخالت مسیحیت در دولت و آموزش و پرورش مبارزه نمی کنیم؟"

در واقع آقای آسنگران می خواهد با تردستی ناشیانه مبارزه بورژوائی و آنهم مبارزه ای که متعلق به قرن 18 بورژوائی فرانسه است، بجای مبارزه کمونیست ها علیه مذهب در قرن 21 غالب گرداند تا از چنین باصطلاح مبارزه ای برای دیگران نتیجه بگیرد که؛ ای جماعت! شاهد باشید که "حزب کمونیست کارگری" و کمپین "مسلمانان سابق" با چه عظمت و قدرتی علیه مذهب مبارزه میکنند!! جل الخالق از این هم شعیده بازی سفسطه گرایانه!

آقای آسنگران معتقد است که دنیای کنونی؛ دنیای تک قطبی نیست که در آن امپریالیست ها بسرکردگی آمریکا با بمب و موشک بخش های وسیعی از جهان چون؛ افغانستان- عراق- فلسطین- لبنان و ... را در هم می کوبد. ایشان معتقد نیست که اسلام سیاسی دست پخت خود آمریکا و صهیونیستهای اسرائیلی است. لذا بر همین اساس اعتقاد دارد دفاع از مقاومت مردم در مقابل تجاوزات بربرمنشانه در عراق و افغانستان، در فلسطین و لبنان، بمعنی دفاع از "جنبش ارتجاعی و تروریست" می باشد و نه مبارزه علیه صهیونیسم و امپریالیسم. چراکه نمایندگان فاشیست ترین- تژاد پرست ترین و

مجازور ترین نظام صهیونیستی اسرائیل از منظر این حضرات "دولت دمکراتیک اسرائیل" معنی می گردد(منصور حکمت- در مصاحبه با حانری پیرامون دولت اسرائیل).

وقتی آسنگران از "صف مردم معترض دنیای متمدن" دم می زند، روشن است که تلاش دارد دنیای چرک و خون کنونی را که مسبب اصلی آن امپریالیستها بسرکردگی آمریکاست، بر اساس همان تئوری سامونل هانتینگتون آمریکایی بجای دنیای "متمدن" قلمداد کند تا بتواند تئوری "سناریو سفید و سیاه" کپی برداری شده منصور حکمت را نهادینه نماید.

وقتی آسنگران می گوید "این سیستم فکری نمی تواند در مقابل فعالیت اجتماعی و پر سروصدای ما علیه اسلام سیاسی فقط نفس در سینه حبس کند" باز هم ناشیانه به کاهدون می زند و هدف فعالیت پروسر و صدای حزب مطلوبش را که فقط علیه اسلام سیاسی و نه تمام مذاهب بر پا شده است، آنهم توسط رسانه های امپریالیستی- طلبکارانه فریاد سر می دهد که چرا بما اتهام می زنید که تنها علیه اسلام سیاسی مبارزه می کنیم، در حالی که مبارزه ما علیه تمام مذاهب می باشد.

وقتی آسنگران می گوید: "کنند این سازمان و کمپین ما از مذهب رویگردانیم" علیه همه مذاهب نیست، از کجای این کمپین چنین برداشتی کرده اند معلوم نیست. در پاسخ می توان گفته های خودش را که در چند پارگراف بالا و پائین همین مقاله بیان نموده، در مقابلش قرار داد. آسنگران در توصیف اهداف کمپین "مسلمانان سابق" چنین می گوید: "به همین دلیل ما سازمانی اساسا بر علیه اسلام و اسلام سیاسی تشکیل دادیم، ..."

هر عقل سلیمی می داند که وقتی اساس و پایه کار یک سازمان علیه اسلام و اسلام سیاسی باشد، دیگر سخن از مبارزه علیه همه مذاهب شوخی مسخره ای بیش نیست که فقط می تواند اسباب خنده انحصارات امپریالیستی را فراهم گرداند.

وقتی آقای آسنگران میگوید:

"این کمپین با دیگر کمپینهای ما بسیار متفاوت است. این کمپین جهانی است زیرا جنبش جهان وارد میدان شده است. و با نام گذاری آن به اکس مسلم(مسلمانان تواب- ادیب) و کمپین "ما از مذهب رویگردانیم" تلاش می کنیم هم مردم کشورهای اسلام زده و هم همه انسانیهای ضد مذهب(ضد اسلام- ادیب) در کشورهای غربی را بسیج و سازمان بدهیم و به میدان بیاوریم. این سازمان و این شکل از کمپین قرار است راه نشان بدهد که

مشک آنست که خود ببوی نه آنکه عطار بگوید آسنگران و متاع "ضد مذهبی اش"

خروج از اسلام را به شکل توده ای عملی کند و سازمان بدهد. (تکیه و توضیح از ادیب)

ایشان در حالی که بدرستی هدف این کمپین را، نشان دادن راه خروج از اسلام معرفی می نماید، سپس نتیجه گیری می کند:

" مخالفین ما در یک چهارچوب محدود و فرقه ای این کمپین را ارزیابی می کنند دلیل هم علاوه بر محدود نگری و دید مثبت آنها به اسلامیهای میلانت علیه آمریکا و ... اساسا دوری و بی خبری و عدم تحلیل آنها از اوضاع فعلی دنیا و روندهای سیاسی در جریان است."

در واقع جوهر کلام آقای آسنگران همان مضمون تئوری "سناریوسفید و سیاه" منصور حکمت است که؛ یکی از تضادهای عمده دوران کنونی مابین انحصارات امپریالیستی و میلیاردها توده های تحت ستم را- به تضاد مابین اسلامی های جنگ افروز که خطرناک تر هستند، با دولت میلاریسم آمریکا که تجسم مدنیت بشری است معرفی می نماید و با الهام از منصور حکمت از بشریت می خواهد جهت پیش برد مبارزه طبقاتی باید ابتدا در همکاری و همدمی با امپریالیستهای تمدن به حساب اسلامیت های وحشی رسیده. آیا بهتر از این می توان در خدمت منافع امپریالیستها و بویژه آمریکا قلم و زبان خویش را قرار داد و آیا دلیل داشتن رادیو و تلویزیون 24 ساعته آنها در غارتترین کشور دشمن کمونیسم، همین دفاع از منافع انحصارات آمریکایی نمی باشد؟؟؟؟!

پس دیگر چه جای گلایه از کلامی که بدرستی می گوید: " پشت این کمپین از بورژوازی دست راستی غرب تا موساد و کلیسای کاتولیک خوابیده و برایش هزینه می کنند"

مبارزه علیه مذهب اسلام که جزا از دیگر مذاهب و با حساب و کتاب ویژه انجام می شود، نمی تواند بدون ارتباط با "سکوت" همدفند حزب کمونیست کارگری در مقابل تجاوزات وحشیانه دول امپریالیستی بسرکردگی آمریکا، به عراق- افغانستان- فلسطین- لبنان و ... معنی دهد، و بد تر از آن اینکه تحت بهانه جلوگیری از جنگ داخلی (که قوای اشغالگر عامل اصلی است) خواستار ماندگاری تجاوزگران وحشی شد.

مگر دفاع از منافع انحصارات امپریالیستی آمریکایی- صهیونیستی شاخ و دم دارد، وقتی لیدر حزب کمونیست کارگری آقای حمید تقوایی رسماً و علناً اعلان می دارد؛ حل بحران فلسطین و اسرائیل در تصفیه حساب با نیروهای اسلامی است! امری که یکی از دلایل اصلی انشعاب اخیر و جدانی گروه علی جوادی شد، جدا این چنین ابراز نظر بیمارگونه آنها از لیدر یک جریان سیاسی که خود را بزرگترین نیروی کمونیستی ایران و جهان می داند یعنی پشتیبانی و حمایت آشکار از نیروهای یهودی به پرچمداری صهیونیستهای اسرائیلی در نابودی نیروهای اسلامی که عمدتاً از مردم تحت ستم فلسطین هستند نمیشد، آیا این طرز اندیشیدن می تواند انسانی باشد، آیا فلسطینیان که بیش از 60 سال از کار از سرزمین مادری خویش رانده شده و زیر وحشیانه ترین ظلم و ستم و جنایات بی پایان صهیونیستهای اسرائیلی قرار داشته و دارند، بچرم مسلمان بودن مستحق مرگند؟؟؟؟!

آیا حامیان این گوته "بینش" را می توان افرادی که بدنبال ایجاد "یک دینای بهتر" هستند، دانست و آنان را جودی گرفت؟!؟

در واقع طرفداران این "بینش" بخاطر تنفر هیستریک شان از مذهب اسلام خواهان آند تا انسانهایی که خود قربانی خرافات مذهب ارتجاعی اسلام هستند در محراب امپریالیست ها و صهیونیست ها قربانی گردند تا کاروان "تمدن و مدنیت" بتواند بر افق بشریت گسترده شود!!!

آقای آسنگران از جناب رالف جردانو بنام "کمونیست سابق" نام می برد و وی را همانند میشل سالومون مسیحی سابق از چهره های درخشان میدانند. این چهره درخشان کسی جز یک فرد یهودی صهیونیست نیست. این یهودی صهیونیست و یار و غار حزب کمونیست کارگری در آلمان یکی از حامیان تجاوز رژیم فاشیستی مذهبی اسرائیل به فلسطین و لبنان می باشد.

این یهودی صهیونیست(ببخشید کمونیست سابق) از هوا داران پرو پا قرص تجاوز نظامی آمریکا به ایران است. این حضرت صهیونیست (ببخشید ضد مذهب) از اشغال عراق و افغانستان دفاع می کند و چون حزب کمونیست کارگری خواهان ماندگاری قوای تجاوزگر می باشد. این همکار راسیست های آلمانی چون آقای سالومون دشمن آشتی نا پذیر کمونیسم می باشد که آته نیسم کمونیستی را امری جنایتکارانه می پندارد و هدفش جایگزینی آن با آته نیسم هومانیتیستی اعلان گشته است.

در واقع متاع آقای آسنگران که قصد دارد آنان را تحت کالای "ضد مذهبی اش" بدیگران قالب کند، از چنین شخصیت های والا مقامی تشکیل گشته که چهره واقعی ایشان برای تمامی کمونیستهای راستین و نیروهای آزادیخواه روشن است و نیازی نیست چون عطاران بوی تا خوشباینده این حضرات را خوشباینده توصیف نمود. ادامه دارد

2007/06/15 بهمن ادیب

بوم شناسی تخریب

برگرفته از: مجله مانتلی ریویو، فوریه 2007

مایلم تحلیل خود را از آنچه که «بوم شناسی تخریب» (The Ecology of Destruction) می نامم، با اشاره به فیلم «بسوزان!» (Burn) ساخته گیلو پونته کوروو آغاز کنم. این فیلم برجسته و حماسی را میتوان به عنوان زبان رمز سیاسی و محیط زیستی برای اوضاع امروز در نظر گرفت. فیلم، صحنه ای خیالی از اوضاع جزیره ای در دریای کارائیب بنام «بسوزان» را در اوائل قرن 19 نشان میدهد. جزیره «بسوزان» یکی از مستعمرات پرتغال است که تنها محصول آن نیشکر توسط بردگان تولید میشود و باید به بازار جهانی عرضه گردد. در ابتدای صحنه اول فیلم به بیننده گفته می شود که نام جزیره از آنجا گرفته شده که تنها راه سلبه پرتغال بر این جزیره نابودی کامل جمعیت بومی جزیره با آتش زدن و سوزاندن تمامی جزیره و ساکنین آن و سپس وارد کردن بردگانی از آفریقا بجای سکنه اصلی آن بوده است تا بتوان به کشت نیشکر پرداخت.

سر ویلیام واکر (که نقش او را مارلون براندو بازی می کند) از مأمورین انگلیسی است که وظیفه اش برانداختن حاکمیت پرتغالی ها بر جزیره است. او از یک سو دست به تحریک و آشوب در میان بردگان آفریقایی میزند و از سوی دیگر اقلیت کوچک سفیدپوست را برمی انگیزد تا از حکومت پرتغال اعلام استقلال کنند. هدف او استفاده از شورش بردگان برای شکست پرتغال و برگرداندن حاکمیت به اقلیت سفیدپوست و زمیندار جزیره است؛ اقلیت کمپرادوری که تابع امپریالیسم انگلیس باشند.

ویلیام واکر در این مأموریت موفقیت کامل بدست می آورد و لشکر بردگان مسلح و پیروزمند و رهبر آنها هوزه دولورس را قانع می کند که پس از شکست پرتغالی ها اسلحه ای خود را زمین بگذارند. نتیجه ماجرا بوجود آمدن یک نومستعمره زیر حاکمیت اقلیت کوچک سفیدپوست زمیندار است؛ در حالی که طبق قوانین تجارت آزاد جهانی، حاکمان واقعی جزیره همانسا شرکت های تجارت شکر انگلیسی است. ویلیام واکر پس از انجام این مأموریت، برای انجام مأموریتی دیگر از سوی وزارت درباری انگلیس به سرزمین دیگری بنام هندوچین فرستاده می شود.

داستان فیلم ده سال بعد یعنی سال 1848 از سر گرفته می شود. در این موقع در جزیره «بسوزان» انقلاب دیگری به رهبری هوزه دولورس برپا شده است. ویلیام واکر این بار توسط شرکت انگلیسی تجارت شکر سلطنتی آنتیل به عنوان مشاور استخدام شده و به جزیره برگردانده می شود. وظیفه او شکست دادن انقلاب جدید بردگان پیشین است. حاکمان جدید جزیره به او می گویند که شکست این انقلاب کار مشکلی نخواهد بود چرا که فقط ده سال بیشتر از ماجرای قبلی نگذشته است و اوضاع همان است. ویلیام واکر به آنها پاسخ میدهد که اوضاع همان است اما مسئله چیزی متفاوت است. در سخنانی که ما را به یاد دیدگاه مارکس می اندازد می گوید: «بسیاری مواقع گذشت فقط ده سال میان دو دوره تاریخی میتواند برای نشان دادن تضادهای یک قرن کافی باشد».

برای جنگیدن با شورشیانی که دست به جنگ چریکی سرسختانه ای زده اند سربازان انگلیسی به جزیره آورده می شوند. ویلیام واکر برای شکست دادن نیروهای چریکی دستور میدهد تمامی مزارع نیشکر در سراسر جزیره به آتش کشیده شوند. او در پاسخ به اعتراض نماینده حافظ منافع شرکت انگلیسی تجارت شکر به آتش زدن این مزارع توضیح میدهد: «این است منطق سود... برای پول در آوردن باید ساخت اما برای ادامه پول در آوردن لازم است دست به تخریب و ویرانگری بزنیم». و بعد به او یادآوری می کند که نام این جزیره (بسوزان!) از همین منطق سرچشمه می گیرد. طبیعت این جزیره باید نابود شود تا اینکه بتوان به مدت صدها سال دیگر روی زمین آن از نیروی کار بهره کشی کرد.

قصد من البته در اینجا توضیح کل این فیلم فوق العاده پونته کوروو نیست بلکه رسیدن به یک سلسله نتیجه گیری های پراهمیت از این تمثیل در جهت درک رابطه سرمایه داری با طبیعت است. زمانی جوزف شوپینر نظام سرمایه داری را بخاطر «تخریب سازنده اش» تجلیل میکرد. اما صحیح تر آن خواهد بود که سرمایه داری را بعنوان نظام «سازندگی ویرانگر» به بینیم. جستجوی بی امان سرمایه در جهت یافتن جولانگاه های تازه برای استثمار و انباشت هر چه بیشتر مستلزم تداوم ویرانگری طبیعت موجود و روابط اجتماعی پیشین است. استثمار طبقاتی، امپریالیسم، جنگ و نابودی محیط زیست حوادث جدا از هم تاریخی نیستند، بلکه پدیده های سرشتی و به هم پیوسته توسعه سرمایه داری اند.

علاوه بر آن همیشه این خطر وجود داشته است که این سازندگی ویرانگر به آن چیزی تبدیل شود که ایستوان مزاروش آنرا «تخریب کنترل ناپذیر» می نامد؛ و سرنوشته نهانی سرمایه همین است. در آن صورت منطق ویرانگر نهفته در سود، سلطه پیدا کرده و نه تنها زیربنای شرایط تولید را به نابودی می کشد بلکه خود زندگی را نابود می سازد. امروز بر همه ما آشکار و عیان است که چنین تخریب کنترل ناپذیری، ویژگی کل اقتصاد سرمایه داری را تشکیل میدهد و سراسر جهان را در بر می گیرد.

کنفرانس جهانی محیط زیست: سال های 1992 و 2002

ویژگی زمان ما این است که تخریب محیط زیست همه ی مشکلات دیگر را بطور توانفرسانی تحت تاثیر قرار داده است و در نتیجه نفس ادامه حیات



روی کره زمین در معرض خطر جدی قرار گرفته است. بنابراین پرسش حیاتی که اکنون پیش روی بشریت قرار گرفته این است که این مشکل وخیم چه ارتباطی با عوامل اجتماعی دارد و چه راه حل اجتماعی میتوان برایش پیدا کرد. جامعه جهانی تاکنون دو کنفرانس پراهمیت درباره محیط زیست را پشت سر گذاشته است. یکی در سال 1992 در ریودوژانیرو؛ دیگری در سال 2002 در ژوهانسبورگ آفریقای جنوبی. این دو فقط به فاصله یک دهه صورت گرفت. اما گویی که این فاصله کوتاه، دو دوره زمانی (کاملاً متفاوت) را از هم جدا می‌کند؛ دهه‌هایی که تضادهای درونی تمامی یک قرن - قرن بیست و یکم - را بر ما آشکار می‌کند.

نشست محیط زیست 1992 سران، که توسط کنفرانس محیط زیست و توسعه سازمان ملل ترتیب داده شده بود در شرایطی صورت گرفت که امید بی‌پایانی وجود داشت که بشریت میتواند دست بدست هم داده و مشکل فزاینده محیط زیست را حل کند. سال‌های پایانی دهه‌ی 1980 و اوایل دهه‌ی 1990 دورانی بود که بحران محیط زیست داشت بر آگاهی مردم اثر می‌گذاشت. مردم ناگهان بشدت نگران نابودی لایه اوزون، گرمی فضای اطراف زمین و نابودی انواع پرشمار حیوانات و گیاهان در اثر از میان رفتن سیستم بوم‌شناسی روی کره زمین بودند. جیمز هانتسن (J. Hansen) مدیر مؤسسه مطالعات فضایی گودارد در «ناسا» در حضور اعضای کمیته انرژی و منابع طبیعی سنای آمریکا شواهدی دل‌بر افزایش گرمای زمین در اثر افزایش گاز اکسید دوبرین و گازهای گلخانه‌ای ارائه داشت. سازمان ملل همان سال، سازمان جهانی تازه‌ای بوجود آورد - گروه بین دولتی تغییرات اقلیمی (IPCC) - تا به مسئله گرمای کره زمین رسیدگی کند.

در نشست سران در ریودوژانیرو ایدئولوژی جدید وحدت جهانی حاکم بود. در آن زمان یعنی پس از جنگ خلیج در 1991 و فروپاشی شوروی بدنبال آن بحث و گفت‌وگو غالب همانا «نظم نوین جهانی» و «پایان تاریخ» بود. گفته می‌شد که اکنون جهان یکی شده است. تصویب پروتوکل مونترال برای محدود ساختن تولید مواد شیمیایی از میان برنده اوزون نوید آترا میداد که کشورهای از نظر اقتصادی برتر جهان در برابر تهدید نابودی محیط زیست واکنش واحدی از خود نشان دهند. کشور برزیل، سرزمین رودخانه آمازون که برای این نشست برگزیده شد نماد و نشانه آن بود که هدف از این نشست محافظت از تنوع موجودات زنده (Biodiversity) است. هدف سند اصلی این نشست زیر عنوان «برنامه کار 21» آغاز عصر جدیدی از توسعه دوام پذیر در قرن بیست و یکم بود.

اوضاع حاکم بر نشست دوم سران کشورهای جهان در ژوهانسبورگ زیر شعار «توسعه دوام‌پذیر» تفاوت بنیانی با نشست اول داشت. امیدهای موجود در نشست ریودوژانیرو جای خود را به ناامیدی در ژوهانسبورگ داد. محیط زیست جهان در فاصله ده سال میان دو کنفرانس جای آنکه رو به بهبود رود سیر قهقروانی پرشتایی پیسود. کره زمین نه تنها از جهت گرمای اطراف آن بلکه از جهات پرشمار دیگر به شرایط فاجعه‌باری نزدیک شده است. نشان به آن نشان که توسعه دوام‌پذیر چیزی جز انباشت سرمایه دوام‌پذیر به قیمت نابودی محیط زیست از آب در نیامد. اکنون برای بسیاری از شرکت کنندگان در نشست ژوهانسبورگ آشکار بود که سخنان تبلیغ ده سال پیش درباره «نظم نوین جهانی» و «پایان تاریخ» صرفاً برای پنهان نگه داشتن این حقیقت بود که در نشمن واقعی محیط زیست کره زمین چیزی جز اقتصاد سرمایه‌داری نیست.

محل برگزاری کنفرانس دوم در ژوهانسبورگ تا حدی از آن جهت انتخاب شده بود که نماد پایان تبعیض نژادی و بنابراین آغاز پیشرفت اجتماعی در سطح جهانی باشد. با این همه منتقدین شرکت کننده در کنفرانس مسئله تبعیض نژادی از جهت محیط زیست را مطرح کردند و بر این مسئله انگشت گذاشتند که چگونه بهای نابود شدن محیط زیست توسط کشورهای ثروتمند شمال را کشورهای جنوب باید بپردازند. نماد مشخص و بارز امپریالیسم محیط زیستی بخش مرکزی سرمایه‌داری جهانی خودداری و اشتگتن از امضای پروتوکل کیوتو در مورد کاهش مقدار گازهای گلخانه‌ای بود که موجب افزایش گرمای محیط اطراف کره زمین می‌شود. نکته پراهمیت آنکه جورج دبلیو بوش رئیس جمهور آمریکا از شرکت در کنفرانس ژوهانسبورگ خودداری کرد. در عوض درست در هنگامی که در ژوهانسبورگ درباره آینده حفظ محیط زیست در جهان بحث می‌شد او از موقعیت استفاده کرده و آغاز به تهدید نظامی عراق به بهانه داشتن سلاحهای گشتار جمعی کرد - در حالیکه برای شرکت کنندگان در کنفرانس آشکار بود که مسئله اصلی جورج بوش تسلط بر نفت عراق بود.

درواقع در عرض ده سال پس از کنفرانس ریودوژانیرو دوران تاریخی جدیدی ظاهر شده است. از نظر اقتصادی، جهان شاهد آن چیزی بوده است که با دگرگونی سرمایه انحصاری به سرمایه انحصاری - مالی جهانی، پال سونیزی در سال 1994 آترا «پیروزی سرمایه مالی» نامید. به پایان قرن بیستم که میرسیم سرمایه‌داری به نظامی تبدیل می‌شود که هدفش پیش از هر زمان دیگر فقط انباشت چابولگرانه سرمایه به طور کم و بیش مستقل از ریشه‌های ملی و محلی آن است. گسترش جهانی سرمایه مالی بر پایه اقتصاد جهانی‌ای صورت می‌گرفت که از جهت تولید دچار سکون بود. و نظام بی‌ثبات‌تر و شدیداً غیرعادلانه‌تری زیر سلطه اقتصاد نولیبرالی و حباب‌های مالی بوجود آورده بود. افول برتری آمریکا در نظام جهانی، همراه با فروپاشی اتحاد شوروی، آمریکا را بر آن داشت که برای بازگرداندن

سلطه کامل اقتصادی و سیاسی‌اش بر جهان از حربه زور عریان نظامی استفاده کند.

در این ضمن گرمای اطراف کره زمین و دیگر مسائل محیط زیستی حیاتی از مرز بحران گذشته بودند. مسئله دیگر این نبود که باید منتظر فاجعه در زمینه‌های اجتماعی و محیط زیستی بود بلکه مسئله میزان وخامت این فاجعه بود. برای شرکت کنندگان در کنفرانس ژوهانسبورگ (از جمله خودم) مشاهده رئیس جمهور آمریکا برای آماده شدن به حمله به منطقه نفت خیز خاورمیانه، در حالیکه محیط اطراف کره زمین بدلیل سوخت‌های فسیلی رو بگرمی میرفت، مثل این بود که تمام جهان آتش گرفته است.

تخریب کره زمین

اکنون با گذشت تقریباً 5 سال از کنفرانس دوم محیط زیست، بطور فزاینده‌ای آشکار شده است که مسئله طبقاتی و جنگ‌های امپریالیستی (که ذاتی سرمایه‌داری است) از جنگ علیه خود طبیعت جدانی ناپذیر است. درست هنگامی که دولت آمریکا درگیر جنگ برای سلطه امپریالیستی بر غنی‌ترین منابع نفت جهان است، محیط زیست جهانی بویژه در اثر بالا رفتن گرمای اطراف کره زمین بسرعت در حال تباہ شدن است. در عین حال تغییر ساختاری نولیبرالی اقتصاد برخاسته از رژیم جدید سرمایه انحصاری - مالی نه تنها بهزیستی اقتصادی اکثریت عظیم بشریت را از میان میبرد بلکه در بعضی مناطق شرایط محیط زیستی هستی انسانها مانند هوای سالم، آب آشامیدنی و غذای کافی را از میان میبرد. متخصصین بوم شناسی‌ای که روزی در مورد فاجعه در آینده اعلام خطر میکردند، اکنون تأکید دارند که حالا به مرز فاجعه رسیده‌ایم.

بیل مک کین (B. Mckibben) نویسنده کتاب «پایان طبیعت»، در مقاله 17 نوامبر 2005 خود در مجله رولینگ استون زیر عنوان «بحث تمام شده» اعلام می‌کند که از نظر گرمای اطراف کره زمین اکنون وارد عصر «وای بر من!» (Oh shit!) شده‌ایم. او می‌نویسد، ابتدا در دوران «نمیدانم چه اتفاق خواهد افتاد» بودیم. سپس وارد دوران «آیا براستی این حقیقت دارد؟» شدیم. اما اکنون وارد عصر «وای بر من» شده‌ایم. اکنون میدانیم که برای جلوگیری از فاجعه کامل دیگر دیر شده است. آنچه میتوانیم انجام دهیم تنها این است که دامنه و شدت آن را کاهش دهیم. بخش بزرگی از عدم اطمینان مربوط به این واقعیت است که «کره زمین دارای دریچه اطمینان‌ها یا مکانیسم‌هایی است که به صورت خط مستقیم عمل نمی‌کنند بلکه میتوانند آغازگر واکنش‌های زنجیره‌ای خطرناکی باشند».

دانشمند برجسته جیمز لاولاک (J. Lovelock) که به عنوان مبتکر فرضیه گنیا معروف شده است، در کتاب خود «انتقام گنیا» بر پایه چنین واکنش‌های زنجیره‌ای ناگهانی، ارزیابی ترس‌آوری از آینده کره زمین ارائه می‌دهد. پروفیسور لاولاک بر پایه دلواپسی دانشمندان پرشمار دیگری بر مکانیسم‌های بازخوردی (Feedback Mechanism) شتاب‌زایی انگشت می‌گذارد که میتواند گرایش به گرم شدن را شدت بخشیده و بنظر او مسلماً چنین خواهند کرد. ترس از آن وجود دارد که اثرات ویرانگر گرم شدن فضا روی آنگ‌های اقیانوس‌ها و جنگلهای استوانی (علاوه بر از بین رفتن مستقیم این جنگلهای) ظرفیت جذب گاز اکسید دوبرین توسط اقیانوس‌ها و جنگلهای را کاهش خواهد داد و از این رو به گرم شدن سریعتر فضا کمک خواهد کرد. رها شدن مقادیر عظیمی گاز متان (گاز گلخانه‌ای که 24 بار قوی‌تر از اکسید دوبرین است) در اثر ذوب شدن یخبندان‌های دانسی (Permafrost) قطب شمال در اثر گرم شدن فضا، عامل مهم دیگری در این حلقه معیوب است. عامل ترس‌آور دیگر این است که با ذوب شدن یخ‌های قطبی و جایگزین شدن سفیدی این یخ‌ها با رنگ آبی اقیانوس‌ها از قدرت بازتاب نور خورشید توسط یخهای قطبی کاسته خواهد شد و این نیز به گرمای کره زمین خواهد افزود.

طبق نظریه فاجعه‌انگیز لاولاک کره زمین شاید به مرحله برگشت ناپذیری وارد شده است و درجه حرارت فضای اطراف زمین لاجرم تا 8 درجه سانتیگراد (14 درجه فارنهایت) در مناطق معتدله بالا خواهد رفت. او اطمینان میدهد (که در این شرایط) برخی از انواع موجودات زنده جان سالم بدر خواهند برد. با این همه او به «تغییر در حال وقوعی در شرایط اقلیمی» اشاره می‌کند که «براحتی میتوان آنرا به جهنم تشبیه کرد: چنان گرم، چنان کشنده که از میلیاردها موجود زنده کنونی تنها شمار کوچکی جان سالم بدر خواهند برد». او به عنوان تنها وسیله نجات نسبی، گرفتاری دیگری را پیشنهاد می‌کند که عبارت از برنامه جهانی برای گسترش وسایل تولید نیروی هسته‌ای بعنوان جایگزین محدودی بجای سوخت‌های فسیلی تولیدکننده اکسید دوبرین است. اینکه چنین راه حل نوع فائوستی (قربانی کردن اصول اخلاقی بخاطر دستیابی به ثروت و قدرت) نیز ما را بسوی جهنم دیگری میبرد حتی به خاطر نویسنده خطور نکرده است.

ترس لاولاک را به همین سادگی نمی‌توان نادیده گرفت. جیمز هانتسن که برای مطوف ساختن افکار عمومی جهان به مسئله گرم شدن فضای اطراف زمین کوشش‌های فراوانی کرده است اخیراً اعلام خطر خودش را منتشر کرده است. در مقاله‌ای زیر عنوان «خطری که متوجه کره زمین است» (New York Review of Books July, 13-2006) او اشاره می‌کند که انواع حیوانات و نباتات در واکنش به گرم شدن فضا چگونه در حال مهاجرت بسوی دو قطب هستند - گرچه این مهاجرت به سرعت تغییر محیط زیست نیست - و چگونه انواع موجودات کوهستانی دارند «از صحنه گیتی محو می‌شوند». او معتقد است که ما با امکان نابودی موجودات زنده

در سطح وسیع در اثر افزایش گرمای فضای اطراف کره زمین روبرو هستیم؛ چیزی مشابه دورانهای قبل در تاریخ کره زمین که در آن‌ها 50 تا 90 درصد از موجودات زنده از میان رفتند.

بنظر هاتسن بزرگترین خطر فوری برای بشریت در اثر تغییر آب و هوا مربوط به جابجایی و حرکت کوه‌های یخ در گرین‌لند و قطب جنوب است. آنچه آب و هوای امروز را از گرم‌ترین دوران‌های میان دو یخبندان در نیم میلیون سال اخیر، زمانی که سطح دریاها 16 پا بالاتر از سطح کنونی بود جدا می‌کند تنها یک درجه سانتیگراد (1/8 درجه فارنهایت) است. علاوه بر آن افزایش درجه حرارت در یک قرن اخیر به میزان 2/8 درجه سانتیگراد (5 درجه فارنهایت) - در شرایطی که اوضاع به همین منوال ادامه یابد در درازمدت می‌تواند به بالا رفتن سطح دریاها به میزان 80 پا منجر شود. و این مسئله را از مقایسه با بالا رفتن درجه حرارت به همین میزان در سه میلیون سال پیش میتوان قضاوت کرد. هاتسن می‌گوید: «چنانچه بخواهیم از وقوع اجتناب ناپذیر پیامدهای فاجعه‌باری جلوگیری کنیم، از جهت تغییر بنیادی در تولید گازهای گلخانه‌ای - و نه فقط تصمیم‌گیری در این باره - حداکثر ده سال وقت داریم. به سخن دیگر فاصله ما با تغییرات برگشت ناپذیری که می‌تواند جهانی کاملاً متفاوت بوجود آورد فقط یک دهه است. تضادهای کل دوران هولوسین (Holocene) - عصر زمین شناسی که تمدن بشری در آن بوجود آمده است - ناگهان خود را در زمان ما نشان داده است.

مک کین می‌گوید: در عصر «وای بر من» بحث و گفتگو دیگر بسر رسیده است. دیگر تردیدی وجود ندارد که افزایش گرمای فضا نشان دهنده بحرانی با ابعاد زلزله مانند است. با این همه مسئله اساسی درک این واقعیت است که مشکل فوق فقط بخشی از آنچه را تشکیل می‌دهد که بحران محیط زیست می‌خوانیم. خطری که بوم شناسی جهان را تهدید می‌کند در مجموع از شمار زیادی بحران و مشکلات به هم پیوسته تشکیل می‌شود که بطور همزمان با آنها روبرو هستیم. من کتاب خود زیر عنوان «کره زمین ضربه پذیر» (سال 1994) را با بر شمردن فهرست طولانی از برخی از این مشکلات آغاز کرده‌ام که اکنون میتوان شمار دیگری هم به آن افزود:

«افزایش جمعیت، از میان رفتن لایه اوزون، گرمای فضا، نابودی موجودات زنده، از میان رفتن تنوع ژنتیک، بارانهای اسیدی، آلودگی هسته‌ای، جنگل‌زدایی، از میان رفتن جنگلهای باران‌زا، از بین رفتن زمین‌های مرطوب و مردابی، فرسایش خاک، بیابان‌ساز، سیل، قحطی، آلودگی دریاچه‌ها، رودخانه‌ها و جویبارها، تخلیه بیش از حد آب‌های زیرزمینی، از میان بردن صخره‌های مرجانی، آلودگی در اثر ریختن نفت، ماهیگیری بیش از اندازه، گسترش کوه‌های زباله، افزایش زباله‌های سمی، اثرات سمی حشره‌کش‌ها و مواد ضد آفات، خطرات محیط کار، تراکم جمعیت شهرها و تهی شدن منابع طبیعی برگشت ناپذیر».

نکته این‌جاست که مسئله فقط گرمای زمین نیست بلکه بسیاری دیگر از مشکلات نامبرده می‌تواند بعنوان عاملی برای ایجاد بحران محیط زیست در نظر گرفته شود. امروزه تمامی سیستم‌های زیستی (Ecosystem) عمده روی زمین سیر قهقرانی دارد. مسئله رعایت عدالت از جهت محیط زیست هر روز بیش از پیش در همه جا برجسته و مبرم می‌شود. واقعیت بنیادی این است که جنگ طبیعی - امپریالیستی که سرمایه را به صورت نظامی جهانی در می‌آورد و حاکم بر نظام انباشت سرمایه است چون نیروی ویرانگر عمل می‌کند که هیچ حد و مرزی نمی‌شناسد. از این رو سرمایه به خاطر سرشت ذاتی‌اش عملاً استراتژی زمین سوخته را به بشریت تحمیل می‌کند. بحران جهانی محیط زیست که بطور فزاینده‌ای فراگیر می‌شود، نتیجه جهانی شدن کنترل ناپذیر اقتصاد سرمایه‌داری است که هیچ قانونی را جز حرکت بران‌سوی گسترش تضادهای نمی‌شناسد.

فرا رفتن از «روال عادی»

بیشتر دانشمندان بوم شناسی از جمله لاولاک و هاتسن پیش‌بینی‌های عمده خود درباره گرمای محیط زیست را با پیروی از «گروه بین دولتی تغییر آب و هوا» (IPCC) برپایه سناریوی اجتماعی - اقتصادی که «روال عادی» خوانده می‌شود قرار می‌دهند. گرایشات و خیمی که نام برده شد بر این پایه قرار دارد که توسعه اقتصادی - تکنولوژیک و روابط اساسی ما با طبیعت به شکل کنونی (روال عادی) باقی بماند. در این صورت نیاز داریم برسیم منظور از «روال عادی» واقعاً چیست؟ چه چیز می‌تواند تغییر کند و با چه سرعتی؟ مفهوم ضمنی این است که با نزدیک شدن خطر برای جلوگیری از فاجعه یا کاهش آن لازم است «روال عادی» را بطور اساسی تغییر دهیم.

با این همه راه حل‌های غالب - که در رابطه با ایدئولوژی غالب یعنی ایدئولوژی طبقه غالب است - بر تغییرات جزئی در روال عادی تأکید دارد تا از دردرس انتقاد رها شوند. پس از نشان دادن خطر فزاینده افزایش گرمای کره زمین و امکان نابودی انواع موجودات زنده به ما گفته می‌شود که راه حل عبارت از کاهش سوخت بنزین در هر مایل رانندگی، کنترل بهتر احتراق بنزین، ساختن اتومبیل‌های هیدروژنی، محصور کردن گاز اکسید دوبرن در فضا، حفاظت بهتر محیط زیست و کاهش داوطلبانه مصرف است. دانشمندان سیاست محیط زیست، در تولید رژیم‌های سیاست محیط زیستی جدید که شامل قوانین دولتی و خصوصی است تخصص پیدا می‌کنند. اقتصاددانان محیط زیست صحبت از مبادله جواز آلودگی و ادغام عوامل محیط زیستی در روابط بازار می‌کنند تا در استفاده مؤثر از این ترندها اطمینان حاصل کنند.

برخی جامعه شناسان محیط زیست (که رشته تخصصی خودم است) صحبت از مدرنیزاسیون محیط زیست یعنی نمایش کاملی از مالیات‌های سبز، قوانین سبز، تکنولوژی‌های سبز، و حتی سرمایه‌داری سبز می‌کنند! آینده‌نگرها (Futurist) از دنیای تکنولوژیک جدیدی صحبت می‌کنند که در آن کشورهای روی کره زمین بر حسب «غیر مادی» شدن دیزیتال اقتصادی‌شان ورته سنگین‌تری پیدا می‌کنند. اما در تمامی این دیدگاه‌ها یک چیز ثابت است: ویژگی بنیادی «روال عادی» (گردش کار سرمایه) اصلاً نباید تغییر کند.

درواقع آنچه در تمام این تحلیل‌ها قصداً از آن احتراز می‌شود این واقعیت است که ادامه «روال عادی» در جامعه ما مفهوم بنیادی‌اش این است که اقتصاد سرمایه‌داری یعنی اقتصادی که بر پایه سود و انباشت سرمایه می‌گردد، ادامه یابد. علاوه بر آن کوچکترین توجه و یا احساس درکی نسبت به این مسئله نمی‌شود که ویژگی «هابز»ی جامعه سرمایه‌داری یعنی «جنگ همه علیه همه» لازم‌هاش جنگ همه‌جانبه علیه طبیعت نیز هست. به این مفهوم تکنولوژی‌های جدید قادر به حل این مشکل نیست چرا که (این تکنولوژی‌ها) بطور گریزناپذیری در راه تشدید جنگ طبقاتی، افزایش ابعاد اقتصاد سرمایه‌داری و بنابراین تباهی بیشتر محیط زیست به‌کار می‌رود. هر موقع (این اقتصاد) رو به سکون رود یا مقاومت اجتماعی ممانعی بر سر راه گسترش سرمایه ایجاد کند واکتس همیشگی همانا پیدا کردن راه‌های جدید بهره‌کشی بیشتر از طبیعت و تباہ سازی شدیدتر آن است. بقول پونته کوروو در فیلم «بوسوزان!» «این است منطق سود... گاه برای پول ساختن و ادامه‌ی پول سازی لازم است بنا کند؛ گاه نیز برای پول سازی بیشتر لازم است ویران کند».

طنز روزگار در این است که شاید در قرن نوزدهم - هنگامی که تحلیل‌گران اجتماعی نسبت به مسئله تغییرات انقلابی در شیوه تولید و دگرگونی رابطه انسان با طبیعت درک عمیقی داشتند - از این رابطه‌ی نابودگر سرمایه‌داری نسبت به طبیعت درک بهتری وجود داشت. در نتیجه جامعه شناسان رادیکال محیط زیست در ایالات متحده، کشوری که در آن تضاد میان اقتصاد و محیط زیست بسیار شدید است، از سه نظریه به هم پیوسته و برگرفته از نقد مارکس از اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری که به قرن 19 برمیگردد استفاده کرده‌اند: (1) - مسئله کار شاق و یکنواخت در تولید؛ (2) - تضاد دوم سرمایه‌داری؛ و (3) - شکاف متابولیک.

نظریه اول یعنی کار شاق و یکنواخت در تولید، سرمایه‌داری را بصورت آسیاب وقفه‌ناپذیر و تشدید یابندهای توضیح می‌دهد که برای دستیابی به سود و انباشت هر چه بیشتر ابعاد مصرف انرژی و مواد خام را بطور بی‌وقفه‌ای افزایش می‌دهد و بدین سان قابلیت تحمل زمین را کاهش می‌دهد. مارکس درباره هدف سرمایه می‌نویسد: «انباشت کن! انباشت کن! این است پیام موسی و پیغمبران»

نظریه دوم یا تضاد دوم سرمایه‌داری این است که علاوه بر تضاد اصلی اقتصادی‌اش که ریشه در اختلاف طبقاتی در تولید و توزیع دارد، شرایط انسانی و طبیعی (شرایط محیط زیستی) تولید را نیز که پیشرفت اقتصادی نهایتاً بر آن متکی است از میان می‌برد. بطور مثال با از بین بردن حساب شده جنگل‌ها، موجب کمبود در این زمینه می‌شویم. جهانی شدن سرمایه این مشکل را هر چه بیشتر به مسئله‌ای جهانی تبدیل می‌کند. این مسئله موجب بالا رفتن هزینه توسعه اقتصادی می‌گردد و سبب بحران اقتصادی سرمایه‌داری بدلیل محدودیت عرضه (مواد لازم) برای تولید می‌شود.

نظریه سوم یعنی شکاف متابولیک بر آن است که منطق انباشت سرمایه در متابولیسم میان جامعه و طبیعت بطور بی‌امانی شکاف انداخته و فرایندهای بازتولید طبیعی را از هم می‌گسلد. این مسئله، موضوع قابلیت دوام محیط زیست را پیش روی ما می‌گذارد - آن هم نه تنها در رابطه با ابعاد اقتصاد بلکه حتی از آن مهمتر در رابطه با نوع کتس و واکتس متقابل جامعه با طبیعت و شدت آن در نظام سرمایه‌داری.

در اینجا تأکید خود را بر نظریه سوم یعنی شکاف متابولیک می‌گذارم چرا که این، پیچیده‌ترین نظریه از میان سه نظریه بالا است و تحقیقات خودم، بویژه در کتاب «بوم شناسی از دید مارکس» (Marx's Ecology) نیز بر آن متمرکز بود. مارکس تا حد زیادی تحت تأثیر پژوهش‌های دانشمندان برجسته کشاورزی زمان خود یعنی ژوستوس فن لیبگ (J.V. Liebig) بود. لیبگ تحلیلی از تضاد میان کشاورزی صنعتی سرمایه‌داری و محیط زیست مطرح کرده بود. استدلال او این بود که چنین کشاورزی صنعتی نظیر آنچه در پیشرفته‌ترین آن در انگلیس قرن 19 دیده می‌شود چیزی جز یک سیستم چپاول مواد حیاتی زمین و تهی ساختن آن از این مواد نیست. غذا و مواد لیفی از صدها - و حتی هزاران - مایل دورتر از مناطق دهقانی به شهرها منتقل می‌شوند. این بدان معناست که مواد غذایی اساسی مانند اذت فسفر و پتاسیم از مناطق روستایی به شهرها منتقل می‌شود. این مواد سپس جای آنکه دوباره به زمین برگردد موجب آلودگی شهرها می‌گردد. بطور مثال موجب آلودگی و تباهی رودخانه تیمز لندن می‌شود. بدین ترتیب شرایط طبیعی بازتولید خاک به نابودی کشیده می‌شود.

برای جبران سیر قهقرانی بارآوری زمین انگلیس‌ها به میدان‌های جنگ ناپلونی و دخمه‌های اروپا بدنبال استخوان جهت کود دادن به زمین مناطق روستایی انگلیس حمله بردند. انگلیس‌ها همچنین به وارد کردن گوانو (فضولات پرندگان) در مقیاسی عظیم از جزائر نزدیک پرو متوسل شدند و بدنبال آن آغاز به وارد ساختن نیترات از شیلی کردند. (پس از جنگ

پاسیفیک که شیلی بخشی از پرو و بولیوی را که از جهت گوانو و نیترات غنی بود به تصرف خود در آورد. ایالات متحده در جستجو برای گوانو کشتی‌هایی به سراسر اقیانوس‌ها گسیل داشت و در نتیجه میان گذراننده «لایحه جزائر گوانو» در سال 1856 و سال 1913 نود و چهار جزیره، جزیره مرجانی و صخره را به تصرف در آورد که شصت و شش تایی آن رسماً جزو متعلقات ایالات متحده شدند و نه تایی آنها امروز نیز جزو متصرفات امریکا هستند. این، نشانه بحرانی جدی در کشاورزی سرمایه‌داری در قرن 19 بود که با کشف کود شیمیایی، تا اوایل قرن بیستم تا حدی برطرف شد - ولی این هم سرانجام موجب استفاده بیش از اندازه از کود اترتی گردید که خود تبدیل به مشکل محیط زیستی عمده‌ای گردیده است.

مارکس با اندیشیدن درباره این بحران کشاورزی سرمایه‌داری مفهوم **متابولیسم** را که بیولوژیست‌ها و شیمی‌دانان قرن 19 از جمله لیبگ ابداع کرده بودند بدست گرفته و از آن در روابط اجتماعی استفاده کرد. تمامی زندگی پایه در فرایندهای متابولیک میان ارگانیسم‌ها (موجودات زنده) و محیط اطرافشان دارد. موجودات زنده دائم در حال تبادل انرژی و مواد با محیط اطراف خود هستند و این تبادل بخش جدائی ناپذیری از فرایندهای درونی این موجودات است. تصور اینکه لانه یک پرند بخشی از فرایند متابولیک آن پرند است مشکل نیست. مارکس فرایند کار را آشکارا به عنوان «کنش و واکنش متابولیک میان انسان و طبیعت» تعریف می‌کند. از جهت مشکل محیط زیستی او صحبت از «وجود شکاف ترمیم ناپذیری در فرایند وابستگی متقابل متابولیسم اجتماعی (با طبیعت)» می‌کند که در اثر آن شرایط تجدید حیات ضروری خاک دائماً قطع شده و به این ترتیب چرخه متابولیک انقطاع پیدا می‌کند. او می‌نویسد:

«تولید سرمایه‌داری، تکنیک‌ها و میزان (معینی از) ترکیب فرایندهای اجتماعی تولید را فقط با از میان بردن سرچشمه‌های اصلی ثروت یعنی خاک (طبیعت) و کارگر (انسان) توسعه می‌بخشد».

مارکس این شکاف را فقط در سطح ملی نمی‌دید بلکه مربوط به پدیده امپریالیسم هم می‌دید. او می‌نویسد:

«انگلیس خاک ایرلند را غیرمستقیم به انگلیس وارد کرده است بدون آنکه حتی به کشاورزان آن وسیله‌ای جایگزینی مواد تخلیه شده از خاک را بدهد». اصل شکاف متابولیک مسلماً کاربرد وسیعی دارد و در سالهای اخیر توسط جامعه‌شناسان محیط زیست در مورد مشکلاتی چون گرمای زمین و تپه شدن اقیانوس‌ها بکار برده شد. اما آنچه به‌ندرت تشخیص داده می‌شود این است که مارکس فوراً از نظریه شکاف متابولیک به نظریه بازسازی متابولیک رفته و استدلال می‌کند که «تولید سرمایه‌داری» با از بین بردن شرایط پیرامون این متابولیسم که در اصل به شکل طبیعی و خود بخودی آغاز شده بود، بعنوان قانون تنظیم‌کننده بازتولید اجتماعی و ادار به بازسازی سیستماتیکش می‌کند». (به سخن دیگر) واقعیت شکاف متابولیک حاکی از لزوم بازسازی طبیعت از طریق تولید نوع دوام‌پذیر است. چنین درک دیالکتیکی از مبضل اجتماعی - محیط زیستی است که مارکس را بر آن میدارد به رادیکال‌ترین بینش درباره شرایط اجتماعی - محیط زیستی دوام‌پذیر که تاکنون ارائه شده دست یابد:

«از دیدگاه شکل بندی اجتماعی - اقتصادی عالی‌تر (سوسیالیستی) مالکیت خصوصی افراد بر زمین به همان اندازه احمقانه بنظر خواهد رسید که مالکیت انسان بر انسان. حتی تمامی یک جامعه یک ملت یا کل جوامع موجود بطور همزمان و در مجموع صاحبان زمین نیستند. آنها صرفاً حق استفاده از آن را دارند و باید مانند یک سرپرست خوب خانواده آنها در وضعی بهتر از پیش به نسل‌های بعد به ارث گذارند».

به عبارت دیگر از دیدگاه مارکس روابط کنونی انسانها با زمین در شرایط انباشت سرمایه خصوصی، با بردگی قابل مقایسه است. همانگونه که «مالکیت خصوصی یک انسان بر انسان دیگر» دیگر پذیرفتنی نیست، همین ترتیب مالکیت خصوصی بر زمین و طبیعت توسط انسانها (حتی کشورها) باید پشت سر گذاشته شود. رابطه انسان با طبیعت باید چنان تنظیم شود که موجودیت آن «در وضعی بهتر از پیش به نسل‌های بعد» تضمین شود. اشاره او به مفهوم «سرپرست خوب خانواده» با استفاده از مفهوم خانوار (oikos) در یونان کهن است که هم متشاء کلمه «اقتصاد» (oikonomia) یا مدیریت خانواده) و هم «محیط زیست» (oikologia) را مطالعه خانوار است. بحث مارکس حاکی از لزوم داشتن رابطه رادیکال و دوام‌پذیر انسان با تولید در راستای آنچه است که اکنون به مفهوم محیط زیستی و نه صرفاً اقتصادی به آن نگاه می‌کنیم. او تأکید دارد که «آزادی در این قلمرو» - قلمرو نیاز طبیعی - «می‌تواند فقط مرکب از این باشد که انسان اجتماع‌گرا (socialized) یا تولیدکنندگان همبسته، متابولیسم انسان با طبیعت را به شیوه‌ای منطقی اداره کنند و آنها زیر کنترل جمعی خود درآورده و این کار را با صرف کمترین مقدار انرژی انجام دهند».

بنابراین کنترل ناپذیری ویرانگر سرمایه‌داری که ریشه در ویژگی دوگانگی آن به مثابه نظام استثمار طبقاتی - امپریالیستی و نابودگر و برده‌کننده خود طبیعت دارد کاملاً توسط مارکس درک شده بود. در خصوص فیلم «بسوزان» دیدیم چگونه استثمار انسانها ارتباط تنگاتنگی با نابودی زمین دارد. گرچه رابطه سلطه تغییر کرد اما پاسخ به همان صورت باقی ماند: به آتش کشیدن جزیره به عنوان وسیله‌ای برای پیروزی در جنگ طبقاتی - امپریالیستی. امروزه تنها چند نفر رویه‌رفته ثروتی بیش از درآمد میلیاردها نفر از جمعیت کره زمین دارند. برای حفظ چنین نظام غیرعادلانه

جهانی، یک سیستم جهانی سرکوب برقرار شده که دائم در حرکت و فعالیت است. یا به پای آن سیستم جدید و گسترده‌ای از بهره‌کنشی نابودکننده از خاک زمین بصورت کشاورزی سرمایه‌داری (agribusiness) بوجود آمده است.

انقلاب سوسیالیستی و بازسازی متابولیک

فیلم بسوزان پونته کوروو که درباره انقلاب در جزائر کارائیب است در سال 1848 - سال انقلاب در تاریخ واقعی جهان - به اوج خود میرسد. مارکس در سال 1848 در سخنرانی خود درباره تجارت آزاد به شکلی عالی چنین پیش‌بینی کرد: «آقایان شاید فکر کنید که سرروشت هند غربی تولید قهوه و شکر بوده است [در حالیکه] دو قرن پیش، طبیعت که خود را درگیر تجارت نمی‌کند، نه نیشکر و نه درخت قهوه در آنجا کاشته بود».

بیشتر چیزهایی که بنظر ما طبیعی می‌رسند دست‌پخت سرمایه‌داری‌اند. در واقع ما با این باور بزرگ می‌شویم که روابط بازار سرمایه‌داری طبیعی‌تر و تردیناپذیرتر از هر چیز دیگر در طبیعت است. چنانچه بخواهیم رابطه خویش با طبیعت را بازسازی کنیم - یعنی شکاف متابولیک خود با طبیعت را ترمیم کنیم - باید چنین طرز تفکری را کنار بگذاریم. تنها راه حل بوم‌شناسی تخریب سرمایه‌داری، همانا دگرگونی انقلابی در روابط تولیدی جامعه به صورتی است که بازسازی متابولیک قابل انجام باشد. اما این مستلزم رهایی از سیستم «بازتولید اجتماعی - متابولیک» خود سرمایه‌داری یعنی منطق سود است.

چنین رهایی انقلابی از روال عادی کنونی، آنچه به ما عرضه می‌کند البته تضمین‌کننده چیزی نیست جز صرف امکان دگرگونی اجتماعی - محیط زیستی از طریق ایجاد جامعه‌ای دوام‌پذیر، عادلانه (سوسیالیستی). «انتقام گایا» نوشته لاولاک - که فردریک انگلس در قرن نوزدهم «انتقام» طبیعت می‌نامیدش - اکنون بصورتی آشکار در ابعاد جهانی پیش روی ماست و غلبه بر آن بطور خودبخودی و صرفاً از طریق گسست از منطق نظام کنونی بدست نمی‌آید. با این همه به عنوان نخستین قدم در جهت هر کوشش منطقی برای نجات تمدن بشری و پیشرفت آن لازم است. «بسوزان» اکنون دیگر مربوط به یک جزیره نیست بلکه مربوط به کل جهان است که جلو چشمان ما در حال گرم شدن است.

در پایان فیلم پونته کوروو، هوزه دولورس کشته می‌شود اما روح انقلابی او زنده باقی مانده است. سیر حوادث ما را به این نتیجه می‌رساند که استراتژی نابودی طبیعت برای به بردگی کشاندن بشریت برای همیشه عمل نخواهد کرد. امروزه در امریکای لاتین روحیه انقلابی بولیوار و چاکوآرا، روحیه‌ای که هیچگاه از میان نرفته، دوباره زنده شده است. اما اکنون میدانیم - آنچه که قبلاً به ندرت درک می‌شد - که دگرگونی انقلابی جامعه باید بازسازی انقلابی روابط متابولیک ما با طبیعت نیز باشد. برای این دوام‌پذیری طبیعت، اگر هر یک بخواهند با پیروزی قرین شوند باید با به پای هم پیش روند. و چنانچه بشریت خواهد جان سالم بدر برد باید چنین باشد.

نوشته: جان بلامی فاست

برگرفته از: مجله مانتلی ریویو، فوریه 2007

پایان

20 مارس 2007

بعثت حجم زیادت منابع و مأخذ، از درج آن محروم.

اسرائیل "متجاوز دائمی"

Knut Mellenthin

سه سال پیش اسرائیل به کشورهای همسایه اش مصر، سوریه و اردن حمله نمود. تا به امروز تل آوید با موقعیت تسلیحاتی بلاپیش مجموعه ندای عرب را تهدید کرده و می‌کند.

Jungewelt 6.6.2007

پیش از ظهر 5 بونی 1967 دولت اسرائیل به جهان اعلام نمود که " از امروز در جبهه جنوبی مبارزات شدید میان تل‌آوید ها و نیروی هوایی مصری که بر علیه اسرائیل در جنب و جوشند و نیروهای ما آغاز گشته است و اقداماتی برای دفاع از این حملات در حال انجام پذیرفتن است".

سال هاست که ثابت شده است که این مسئله دروغی تبلیغاتی بیش نبوده است. اسرائیل راس ساعت 7:45 دقیقه جنگ را با حملات هوایی انهدام کننده اش بدون اینکه حرکتی نظامی از سوی مصر انجام شود بر علیه پایگاه های نظامی مصری آغاز نمود. از میان 254 هواپیمای جنگی که مصر به هنگام جنگ بونی از دست داد در حدود 240 فروند آن همان روز اول منهدم گردید.

در واقع حملات هوایی شدید اسرائیل پیش شرطی بود برای پشتیبانی لشکر تل‌آوید بر ارتش اسرائیل از طریق صحرای سینائی تا کاتال سونز. حمله ارتش اسرائیل به مصر که به کمک بریتانیا و فرانسه در تاریخ 29 اکتبر 1956 هماهنگ شده بود در واقع با همان دروغ های تبلیغاتی همراه بود: " آکسیون های نظامی اسرائیلی دنبال حملات نظامی نیروهای مصری بر علیه راه های ارتباطی آبی و خشکی اسرائیل آغاز گشت". در واقع در بونی 1967 هیچ حمله نظامی مصری صورت نگرفته بود. همانطور که ثابت شده است از زمان حتی یک سرباز عربی یک متر مربع هم وارد خاک اسرائیل نشده بود. شاید بعنوان زندانی جنگی وارد خاک اسرائیل شدند اما نه به شکلی دیگر. همانطور که بسیاری از سیاستمداران اسرائیلی و با مورخین در این فاصله اقرار نموده اند هیچ حمله عربی اسرائیل را تهدید نمی کرده است. همچنین آن شکلی که هواپیمای جنگی مصری در زمین برای حمله های منهدم کننده اسرائیل آماده شدند، نشان داد که آنها برای جنگ به هوا فرستاده نشدند. افزون بر این نیروی هوایی سوریه و اردن هم که دیر تر به همان طریق سقوط نمودند هیچگاه بقصد حمله جنگی

وقتی که دست غیبی از پرده بیرون می افتد!

"همایش همبستگی ایران" در چند پرده

همایشی که به مدت سه روز از 15 تا 17 ژوئن در پاریس برگزار شد، در اصل هدفش صراحت دادن به هویت سیاسی و تشکیلاتی شرکت کننده گان، برای ایفاء نقش یک "نهاده ملی" جهت هدایت و کنترل جنبش مبارزات مردم ایران و پرکردن خلأ آنترناتیو رژیم بود. پیش از آن در نشست های متعدد و از جمله در نشست برلین و لندن تلاش هائی به عمل آمده بود که سنگ بنای چنین تشکیلی نهاده شود. در همین جا اشاره کنم که گردانندگان این جریان همواره در ارتباط با چگونگی شکل گیری و فعالیت های خود در این زمینه و تعداد ترکیب نیروهای شرکت کننده، از ارائه اطلاعات لازم و به موقع به افکار عمومی اجتناب کرده اند. بعنوان مثال جریان مزبور در نشست برلین نه فقط تلاش کرد که با چراغ خاموش حرکت کند و از دادن اطلاعات لازم و به موقع اجتناب کند، بلکه حتی پس از انتشار اخبار و شایعات متعدد وقتی هم که نیاز از دادن اطلاعات و اطلاعیه و اطلاع لازم شد، آنرا جسته و گریخته و بسیار ناقص و یک جانبه انجام داد. بطوری که هنوز هم معلوم نیست برای چه رضاییه‌ای، علاوه بر حضور فعال عوامل مربوط به خود در این نشست، شخصاً همزمان با برگزاری آن وارد برلین شد و چگونه و به چه شیوه ای از محل اقامت خود این نشست را تحت نظارت خود گرفت و آن را هدایت می کرد؟ بطور مشخص با چه کسانی دیدار و ملاقات "خصوصی" داشت و در این ملاقات ها چه مسائل و قوول و قرارهائی رد و بدل شدند؟ و بسیاری سوالات دیگر که دست بکاران این جریان هرگز حاضر به دادن اطلاعات صادقانه و لازم در مورد آن ها نشده اند. البته دلایل رازداری در این باره چندین علت مهم دارد: این جریان برای ایفاء نقش باصطلاح ملی و فراگیر خود مدعی خواهد میزان واقعی وابسته بودنش به سلطنت و قدرت های بزرگ، بویژه در مراحل آغازین تکوین خود - از پرده بیرون افتد. چرا که این کار می تواند موجب برانگیخته شدن حساسیت افکار عمومی و لاجرم سبب منزوی شدن و منزوی ماندن آن گردد. و بالأخره ناکامی های آن در دست یابی به اهداف مورد نظر را با یاد از جمله رموز این پنهان کاری و حرکت با چراغ خاموش توسط این حضرات دانست. در مورد نشست پاریس نیز که قرار بود به دنبال گام های قبلی گامی مهم جلوه‌بخش باشد، مشاهده همین نوع برخورد ها هستیم. از همین رو همانند ماجرای نشست برلین باید اخبار واقعی را از لابی‌های گزارشات پراکنده شرکت کننده گان بدست آورد. نه توسط متولیان برگزاری این همایش و از طریق گزارشات رسمی و به موقع دست اندکاران آن. مثلاً آقای حسین باقرزاده که از کارچرخانان اصلی این جریان محسوب می شود، و در همایش پاریس نیز یکی از سه نفر اداره کننده آن بوده است، مثل همیشه قبل از تشکیل این گونه همایش ها در اهمیت برگزاری آنها مطلب می نویسد، اما پس از پایان نشست و با وجود گذشت بیش از هفت هفته هنوز کلمه ای هم در این مورد ننوشته و ترجیح داده که با موضوعات دیگری خود را سرگرم کند. و البته ایشان اگر هم بنویسند روشن است که بنابه ملاحظات معطوفه به همان رموز سه گانه، اطلاعاتی از آن چه که در صحنه و پشت صحنه جریان داشته و یا دارد نخواهد داد.

اجرای این پروژه از دید راز باز و از همان بدو شروع خود باتوجه به ترکیب نیروهای تشکیل دهنده و بینش های حاکم بر آن، یک دوگانگی را به نمایش گذاشته است: از یک سو گرایش تلاش دارد خود را به صورت یک سازمان و جریان مداخله گروهری کننده تعریف و مطرح کند، و گرایش دیگر اصرا دارد که از تبدیل شدن به حزب و جریانی در برابر جریانات و احزاب دیگر خود داری کرده و به مثابه یک چتر گسترده و پوشش دهنده برای جریانات دیگر (باصطلاح جنبشی) عمل کند. این نیروها در خدو این آمادگی را برای انجام یک فعالیت سازمان یافته و هدفمند و لاجرم پرمسئولیت و پرمشغله نمی بینند. بدلیل وجود چنین دوگانگی جریان فوق در تعریف هویت خویش همواره دچار سرگردانی و بیلتکلیفی بوده و راهی جز معطل گرفتن و بی عملی نداشته است. در عین حال شالوده این جریان هم از نظر نیروهای تشکیل دهنده و هم از نظر منشور هویتی و پروژه ای که به دنبال تحقق آن است، حاوی چندین تناقض مهم است:

از نظر ترکیب اولیه نیروهای تشکیل دهنده و نیز نیروهای که قرار بوده در گام های بعدی به آن به پیوندند، این جریان را باید معجونی دانست در هم از سه نیروی ناهمبند و نآچسب یعنی سلطنت طلبان، جمهوری خواهان، و اقلیت های قومی - ملی که فراراست با الحاق یکدیگر از بیابان محکم برای تعبیه یک نهاد ملی به مثابه سکونی برای تصاحب سکان قدرت سیاسی بوجود آورند. از نظر محتوای منشور با تجزیه کردن مجموعه جداناپذیر اصول و مؤلفه های ناظر بر یک دولت دمکراتیک به عناصر جدا از هم، و با چسبیدن صرف بر یک اصل کلی و بی بویویی خاصیتی که در دنیای امروز حتی هیچ دیکتاتوری در مقام حرف جرات انکار آن را ندارد، بخصوص اگر این دیکتاتور هنوز در قیاس دست یابی به قدرت باشد، هویت خورا تعریف می کند: توافق حول برسمیت شناختن نظام برآمده از رای عمومی مردم، صرف نظر از این که چه نظامی باشد، بعنوان بنیادی ترین اصل دموکراسی (روشن است که در تعریف نظام دموکراتیک، جدا کردن اصول از هم دیگر و ارتقاء یکی از مؤلفه های آن به یک اصل بنیادی من در آورده، در کنار نادیده گرفتن سایر مؤلفه های دموکراسی، تنها برد فراقه آورند یک منطق مبتدل و بی سرتو ای خواهد خورد، که مطابق آن باید نتیجه گرفت

که هم نظام ولایت فقیه و رای به جمهوری اسلامی در آغاز انقلاب بهمین 57 رای به یک نظام دموکراتیک بوده است و هم یک نظام فاشیستی هم چون هیتلر را باید یک نظام دموکراتیک بحساب آورد. و بطریق اولی بازگشت مجدد نظام موروثی و مدقوق شده سلطنت نیز جلوه ای از یک فرایند دموکراتیک و روبه جلو محسوب می شود و... (هم چنین اصل فوق با مسکوت گذاشتن نوع نظام آینده بعنوان مبنای توافق، از هم اکنون امر مبارزه برای نظام دموکراتیک و از جمله جمهوری را از شهروندان آگاه سلب نموده و با خفه کردن جریان آگاهگرانه جامعه را مستعد پذیرای بدترین دیکتاتوری می کند. اصل باصطلاح بنیادی فوق در کنار اشاره به حقوق اقوام و تاکید بر عدم تمرکز که همزمان با تاکید بر تمامیت ارضی همراه می گردد، دو پایه اصلی پخت نان فطری بودند که از تئور نشست برلین بیرون آورده شد. باین ترتیب نقداً "جمهوری" خواهان دل بسته به این معرکه گیری، مبارزه برای نظام جمهوری را برای بایگانی به پس کله های خود ارسال کردند و شند جمهوری خواهان شرمگین و به تدریج سلطنت طلبان جمهوری خواه و آنگاه بیهمی نفهمی سلطنت طلبان شرمگین امروز، و خدارا چه دیدی، شاید سلطنت طلبان دریده و کاسه داغ تراشش فردا، که به رضاییه‌ای خرده خواهند گرفت که چرا از همین حالا مبارزه قاطعی را برای استیقای حقوق به غارت رفته خود، سلطنت به مثابه و بدیده الهی را، صورت نمی دهد. از این روز همان ابتدا باتوجه به ماهیت منشور ارائه شده و علیرغم همه پنهان کاری ها، نقش این حضرات در تصرف کردن چاده سلطنت طلبان، به همراه زود بنیاد قدرت های بزرگ بر هیچ ناظر دقیقی پوشیده نبود. بگذارمشاطه گران دوگانه سرشت، هم چون باقرزاده ها، طاهری پورها و روستا ها... به تلاش های مذبحخانه خود برای رنگ و لعاب زدن به این جریان ادامه دهند.

گرچه از مزه نان فطیر، محصول دست پخت سی نفره در برلین تعریف و تمجیدهای بسیار کردند. آوازه گیری کردند که اهای مردم پشتانیاد که منشور نجات بخش "نهاده ملی" فراهم گردید. اما سیر رویدادها خلاف آن را نشان داد و معلوم شد چسبی که قرار بود این سه رکن متضاد را بهم به چسباند خیلی آبیکی و بی رمق بوده است: حتماً اشاره کلی و بی خاصیت به حقوق اقوام و به عدم تمرکز توسط منشور نویسان یک ناپرهیزی و یک چپ روی بوده که موجب ترش شدن معده حضرات سلطنت طلب گردیده است. چنین بود که داریوش همایون از سلطنت طلبان مشروطه خواه به بند 9 آن ایراد گرفت و آن را در حکم چراغ سبزی برای تجزیه کشور شمار آورد. حتماً خود جمشید طاهری پوره که از تهیه کننده گان اصلی این منشور به شمار می رفت به همین نظر متمایل گردید! پس تا اینجا خود منشور توسط تهیه کننده گان آن بزر سرؤل می رود. اما داستان تحركات و بحران های این جریان را تنها با اراده و گزارشات عناصر گرد آمده در خود این مجموعه نمی توان توضیح داد. و اگر بنیبنیم آن رشته ای را که برگردنش افکنده دوست و می کشد هر جا که خاطر خواه اوست، در تبیین و توضیح تحولات و سمت و سوی این جریان راه بجائی نخواهد برد.

این که کارگردانان اصلی بخصوص در شروع کار ترجیح دادند که در ویترین تزئینی خود چندین چپ هویت باخته و استحاله شده را به مثابه استراتژی زن این جریان به نمایش بگذارند، تغییری در واقعیت فوق نمی دهد. کسائی مثل کامبیز روستا مدعی چپ دیروز و خود فروخته امروز، عناصری مثل جمشید طاهری پوره که همانند کودک نابالغ و ذوق زده در همایش لندن با دست دادن به یک سلطنت طلب و جلوس رفتاری اشک شوق از چشمانش سر از زیر شد، عناصر زوار در رفته ای مثل ماشاءاله سلیمی و حنمت اله زینسی و... و از این قماش اندم های سرخورده، همواره وجود خواهند داشت. بویژه صفوف سازمان اکثریت 2* بنا دلایل روشنی مثل همیشه بهترین محل برای پرورش این گونه عناصر و عضوگیری از آن ها بشمار می رود. در هر حال با همه تلاش هائی که در نشست های گوناگون برای وصله پینه کردن و دوختن این سه جریان ناچسب به هم (به دلیل منافع متفاوت و ویژه هر کدام از آن ها) به عمل آمد و علیرغم ادعای موفقیت، اما نشست پاریس که قرار بود گام عملی مهمی در به ثمر رسیدن هدف فوق باشد، عملاً به محل نمایش گسست ها و پاره شدن نخ های این موجود وصله پینه شده تبدیل شد:

بر طبق گزارشات انتشار یافته گرچه اقلیت های قومی از جمله حزب دموکرات کردستان ایران با نمایندگانی چون شاهو حسینی و عبدالرضا کریمی و... و نیز شاخه منشعب شده آن حزب دمکرات کردستان - ایران (که گویا تنها چشم هم چشمی با رقیب خود منشأ سیاست ورزی آنها را تشکیل می دهد) و نیز کومله زحمتکشان (که بر کسی پوشیده نیست که در سرسپردگی نمره بیست را بخود اختصاص داده است) به نمایندگی ناهید بهمنی و زاگرس خسروی، و هم چنین نمایندگانی دیگر از "کنگره ملیت های ایران فدرال نظیر ضیاء الاشرافی" در این نشست حضور داشتند. با سخنرانی نمایندگان سازمان های کرد و بویژه با خوانده شدن پیام کنگره ملیت های ایران فدرال که با تاکید بر فدرالیسم همراه بود، فضای حاکم بر نشست بهم ریخت و این امید کارچرخانان که با تصویب مفاد منشور توسط اقلیت های قومی به آن جنبه رسمی بدهند بیاد رفت. و باین ترتیب فلسفه موجودی منشوری که با مات و مسکوت گذاشتن حقوق و مطالبات دموکراتیک و مشخص خواهان یک تجمع همه باهم با هدف سربازگیری حول اهداف طراحان این پروژه بود، اعتبارش در همان از من نخصت بزرگواران رفت. در نتیجه وضعیت پیش آمده، کنگره ملیتهای ایران فدرال، از جمله حزب کردستان ایران و کومله

زحمتکشان اعلام نمودند که تا موضعگیری شفاف و غیرمبهم شورای رهبری همایش پاریس درباره چگونگی رفع مسئله ملی در ایران به هیچگونه پیمانی نمی‌پیوندند و به همین خاطر نیز از نامزدی برای شرکت در شورای رهبری امتناع کردند. در هر حال با بازگشت به نقطه صفر، دعوا برسر بند 9 و حقوق اقلیت های قومی و مفهوم خلق و قوم و... در میان حاضرین بالا گرفت و نشست-علیرغم تشکیل کمیسیونی برای حل و فصل آن- قادر نشد که حول سندهویت سیاسی تصمیم گیری کند. در نهایت قرار بر آن می شد که کمیسیون 5 نفره ای برای روشن کردن مفاهیم قوم و خلق و حقوق اقلیت های ملی (قومی) تشکیل شود. و باین ترتیب شورای هماهنگی این جریان بدون حضور سایر ملیت های ایرانی و دعوت شده به این نشست، آن هم بر اساس لیست های از قبل تعیین شده تشکیل می گردد. و این در حالی است که اصل شرک فردی و یک نفری رای نیز توسط احزاب و گروه های کردی و ملی مورد انتقاد قرار می گیرد.

باین ترتیب گراف نخواهد بود، اگر که نشست برلین را هوا کردن فیل منشور بدینهم، همایش پاریس را ترکاندن آن فیل به هوا پرتاب شده بنامیم. آری نان طوبر برلین بجزوری درزیرندان شرکت کننده گان" همایش همبستگی ایرانیان در پاریس" فرج و قرح می کرد و از حقوق آنان پانین نمی رفت! 3* *****

از پرده برون افتادن دست غیبی!

گرچه شقه شقه شدن عناصر ناچسب رویای علم کردن یک آلترناتیو مونتاز شده و بهم ریختن مفصل بندی آن را باید یکی از نتایج مهم نشست پاریس بشمار آورد، اما مشخصه اصلی و خودویژه همایش پاریس را باید در عرصه دیگری جستجو کرد. مسأله اصلی و برجسته ای که در این همایش آشکار شد، از پرده برون افتادن آن دست غیبی بود که هم چون یک قطب مغناطیس بدون در نظر گرفتن نقش آن به مثابه محرک اصلی، طیف بندی مورد نظر و قرار گرفتن عناصر نام خوان در کنار هم و به عنوان عناصر تشکیل دهنده یک پروژه غیر قابل درک می گردد. در هر صورت، حضور یک هنیت آمریکایی از سوی بنیاد دمکراسی و وابسته به نومحافظه کاران در این همایش، در نوع خود در میان اپوزیسیون ایرانی تازگی دارد. مطابق گزارشات انتشار یافته، آقای تیمرمن به عنوان مسئول این هنیت طی یک سخنرانی 25 دقیقه ای (بیشتر از سایر سخنرانان) ملاحظاتی و رهنمودهای خود را به این جماعت ارائه کرده است. از سخنانی که در این باره منتشر شده معلوم می شود که ایشان بر حساسیت اوضاع و شکل گیری سریع این جریان سیاسی و مداخله گزارش اروپا به نوعی بر پیشرفت کارها نظارت داشته اند. در هر صورت وظیفه اصلی نشست پاریس و هنیت مزبور، وصل کردن سراین سه عنصر به یکدیگر بوده است که درست در تحقق همین وظیفه خود با ناکامی مواجه می گردند.

البته علتی شدن این اراده غیبی دلایل خود را دارد: از یکسو اهمیت کشور ایران در منطقه و دشواری های آمریکا در مداخله مستقیم اوضاع ایران، و نسبت گیری تحولات درونی جامعه ایران، ضرورت وجود یک اپوزیسیون فعال و دست نشاندۀ را برای کنترل اوضاع و جهت دادن به آن بیش از پیش مبرم ساخته است و از سوی دیگر شکست و ناکامی تلاش های قبلی در شکل دادن به چنین اپوزیسیونی، امید به شکل گیری آن بدون چنین مداخلاتی را بر باد داده است. ماجرای ناکامی جنبش رفرا ندم، تلاش برای جلب اکبر کنجی ها و سازگاران و افشاری ها در خدمت برپائی چنین معرکه ای ... دعوت آن ها به ضیافت کاح سفید برای گفتگو در این باره، که با امتناع آن ها مواجه می گردد، تلاش های ناکام دیگری که برای سوار شدن بر موج جنبش دانشجویی و کارگری و نیز مبارزات دموکراسی خواهان ایران به عمل آمد، و بالاخره ناتوانی و فقدان اراده لازم در میان سه طیف مزبور برای ایجاد چنین جتری ضرورت مداخله بدین گونه علتی را در دستور کار آمریکا قرار داده است. باین همه مرنی شدن چنین مداخلاتی در میان نیروهای ایرانی بدون تنش نبوده و نخواهد بود. در تازگی افکار عمومی آن ها هرچه بیشتر سوا شده و در نقش دست نشاندگانی چون احمد جلیبی ها جلوه خواهند کرد. و البته این همه موجب خونیتری درونی و از دست دادن هرچه بیشتر پایگاه اجتماعی آن ها می شود. علاوه بر آن، این که دولت آمریکا ناچار می شود با تخصیص علنی بودجه و دخالت آشکار مستقیماً به مهندسی اپوزیسیون مورد نظر خویش همت گمارد، در واقع خود جلوه ای است از بحرانی که دستگاه حاکمه آمریکا در پیشبرد سیاست های خود در منطقه و ایران دچار شده است که در نهایت منجر به پراکنده شدن هرچه بیشتر نیروهای وابسته به خود می گردد. هم چنان که با دادن بهانه لازم و موج به رژیم اسلامی، موقعیت آن را در زدن بر چسب مداخله قدرت های بزرگ برای سرکوب بیشتر هر جنبش مستقل و آزادخواه فراهم می کند. حالاً آتش آنقدر شور شده که حتی کسانی چون محسن سازگارا هم تلاش های فوق رامشکوک اعلام کرده و از شرکت در همایش پاریس خود داری می کند! و عناصری چون جمشید طاهری پور نیلوفر قبضانی هم ناچار می گردند ولو بر حسب ظاهر هم که شده، در حد غرولند نسبت به آن واکنش نشان بدهند.

درواقع شرکت در نشستی با حضور آشکار دست غیبی، تمکین به آن و یا پیشه کردن سکوت در برابر آن و حتی بسند کردن به یک غرولند ساده نسبت به آن را فارغ از اوصافی چون رفرمیست و انقلابی و چپ یار است بودن... باید پایان یک فصل از مبارزه سیاسی کسانی چون حسین باقرزاده ها و طاهری پورها و سلیمی ها و روستاها و... بشمار آورد که به نوبه خود

فصل تازه ای را در زندگی آن ها نه بمتابیه یک فعال و مبارز سیاسی، بلکه به مثابه کارچاق کن هائی در خدمت اهداف قدرت های بزرگ می کشاید.

2007-07-03-04-12-86 تقی روزبه

*1- به عنوان مثال برای رنگین گردن دکور نشست پاریس گرچه این جریان هرچه در چینه داشت، نظیر یک نامه از طبرزدی و پیام یک وبلاگ نویس در عراق و گردآوری چند چپ هویت باخته و بخشی از نیروها و احزاب کردستانی و نمایندگان از سایر اقلیت های ملی نظیر بلوچستان و عرب ها و یاترک ها و... و یک دوجین خبرنگار و گزارش دهنده، با این همه حتی نتوانستند کل کارت سهمیه 250 نفری خود را که گردانندگان در نظر گرفته بودند، آب کنند. تعداد شرکت کننده گان به روایتی 80 نفر و به روایتی دیگر 120 نفر و حتی گاهی تا 200 نفر هم عنوان می شود. که بنظرمی رسد با توجه به تعدد روایت ها حول 80 نفر (مثلاً روایت گزارشگران منتسب به جریان کرد ها و برخی دیگر از شرکت کننده گان) و با حداکثر 120 نفر به واقعیت نزدیک تر باشد. و در این میان ترکیب اصلی آن را هم بیشتر سلطنت طلبان تشکیل می داده اند. اگر باین جمعیت بانک، اعتراض نمایندگان اقلیت های ملی حاضر در جلسه را که در قالب اجتناب آن ها از دادن رای و پذیرش مسولیت در این جریان بروز پیدا کرد و نیز کسانی را که از روی کنجای و برای مشاهده نتایج این نشست از نزدیک در آن حضور پیدا کرده بودند از آن کم کنیم، آنگاه از ادعای بر طمطراق همایش ایرانیان، چه باقی می ماند؟! تنها راهی که برای اثبات چنین ادعائی می ماند، همانا تلاش گردانندگان این جریان برای مقایسه تعداد شرکت کنندگان این همایش با جمعیت 30 نفره برلین است!

*2- اکثریت از طریق چندین حلقه به این گونه جریانات مشکوک و مرتجع متصل می شود: الف- از طریق حلقه اتحاد و انضام مستقیم با بخشی از نیروهای چون حزب دمکرات و کومه زحمتکشان و... ب- از طریق وجود اعضای دوزیستی، نظیر جمشید طاهری پور و مشابه آن.

ج- از طریق پیشبرد سیاست تشکیل آلترناتیو جمهوری خواهی، به موازات همکاری و ائتلاف با جریانات دیگر و باصطلاح با دموکراسی خواهان (بخوانید سلطنت طلبان) حول حقوق بشر و دموکراسی. د- از طریق مصوبه افشاء کننده ای که بنابه گزارش فراکسیون کمونیستی این جریان، در اکثریت مورد تصویب قرار گرفته است. مطابق این مصوبه اعلام می شود "ما، حفظ و برقراری ارتباط رفقای خود با ابتکارات و حرکات متعدد در اپوزیسیون پیرامون امر اتحادها را مفید می دانیم؛ هرگاه که، با اطلاع هنیت سیاسی - اجرایی باشد و در خدمت اشرف و آگاهی ما از این روندها قرار گیرد". چنان که ملاحظه می کنید مطابق این مصوبه نه فقط نفس این گونه تحرکات مثبت ارزیابی می شود بلکه تلاش می شود که به نحوی تحت نظارت هنیت اجرایی پیش برده شود. بیهوده نیست که سازمان اکثریت در پاسخ به خبر صدای آمریکا مبنی بر شرکت این سازمان در همایش پاریس با چنان ادبیات بی رمق و آکنده از شرمندگی آن را انکار می کند، بدون آن که بخواهد سخنی در انتقاد از چنین شیوه ای و نسبت به انتشار یک خبر دروغ و با چنین اهمیتی، بر زبان آورد. گوی که اصلاً حیثیت یک سازمان سیاسی با پخش چنین دروغی به بازی گرفته نشده است! و گوی که اصلاً دروغی در میان نبوده است!

دو- بالاخره از طریق تسلط نگاه ریشه داری که همواره در این جریان وجود داشته و هم چنان دست نخورده باقی مانده است: نگاه به قدرت و به بالائی ها و تنظیم تاکتیک ها و جهت گیری ها در این ارتباط. در این بین بسته به آن که با از کدام سو بوزد، می توان بار سیاست را دوش به دوش کرد.

دو- بالاخره وجود یک نیروی سنگین وزن میانگین بگرویین دوصندلی بنشین که آماده است با هر چرخشی در اوضاع بسود این با آن جریان، چرخشی یک شبه در مواضع بی بو بی خاصیت خود به عمل آورد. با این همه تب و تاب تحولات داخل کشور و روند رادیکالیزه شدن جنبش های اجتماعی و طبقاتی و نیز افول شتابان بقایای نفوذ این جریان از یکسو و شکست و رسوائی روزافزون سیاست های امپریالیست ها و نیز جمهوری اسلامی از دیگر سو، در شرایط کنونی امکان انتخاب آسان و پیوستن قاطع به سوی هر کدام از سه جهت گیری اصلی را (یعنی بسوی جنبش های اجتماعی- طبقاتی، بسوی جمهوری اسلامی، و بسوی قطب های وابسته به امپریالیسم) را برای این جریان با دشواری مواجه ساخته است. بهمین دلیل است که سیاست گاه به میخ زند، نگاه به نعل کوبیدن و گاه هم در حد فاصل بین آن ها، به عنوان یک سیاست میانگین گرفته شده و مرضی الظرفین بر سازمان اکثریت حاکم شده است.

*3- برای نشان دادن گوشه ای از فضای حاکم بر همایش پاریس و فشار هائی که از قبل آن بر اقلیت های ملی وارد می گردید کافی است به چند مورد زیرنگاهی بیافکنیم.

نشست با سرود می سازمت وطن و شعری بامایه "مویه برای سرزمین آهورانی من" شروع می شود. فرادستی کمی و کیفی سلطنت طلبان و فرهنگ ناسیونالیسم حاکم برجسته بشندت محسوس بوده است. برخی اعتراض می کرده اند که چرا رضایه لوی پیام حمایت ارسال نکرده است. و برخی دیگر خواهان اجرای سکوت برای بزرگداشت رضاخان بوده اند! نادیده نماند که رضایه لوی قبل از برگزاری نشست فوق در پراک به دیدار جرج پوس شتابان می رود و فریاد دزدی است که برخی محافل امپریالیستی در جهت پروژه خود و در تلاش برای هرچه بیشتر رسانه ای کردن سلطنت و عوامل آن



18 تیر از راه می رسد با سازمان ندهی به پیشوازش بشتابیم!

در آستانه سالگرد 18 تیر هستیم و این درحالیست که مبارزه دانش جویی در سخت ترین شرایط خود قرار دارد و دانش جویان بیشماری در زندان ها بسر می برند . لازم می نماید هشتمین سالگرد 18 تیرامسال را به اعتراضی یکپارچه ، علیه تمامیت نظام جمهوری اسلامی ایران در راستای آزادی دانش جویان و تمامی زندانیان سیاسی ایران بدل سازیم .

خیزش اعتراضی 18 تیر از همان آغاز، تنها درحد محکوم کردن نسبت به بسته شدن روزنامه سلام نبود، بلکه وسیع ترین اعتراضی به بی توجهی و نادیده گرفته شدن مطالبات این نیروی عظیم اجتماعی هم بود. بیگمان نقطه ضعف آن، گرایش به این و آن جناح و دور نشدن از چشم داشتهای نیروهای درون و بیرون حکومت بود و همین نیز تا حدی این جنبش را فلج نمود. طی این سالها حوادث بیشماری ، بر این مبارزات گذشت.

بیگمان ویژه گی این مقطع جنبش دانش جویی ایران را، تا حد زیادی باید در استقلال عمل آن و رها شدن از قید و بند وابستگی به این و آن جناح دانست.

آئروز نقطه ضعف دانش جویان در پراکنده گی آنان بود و همین نیز وسیله شد تا سرکوب گران رژیم با برهم زدن برنامه اعتراضی اعتراضات در کوی دانش گاه و صحن دانش گاه تهران و همچنین اعلام نوعی حکومت نظامی تمام عیارو با بسیج نیروی ضد شورش خود، آذکوی دانش گاه تا میدان انقلاب را قرق نمود ند و تاریخ جنایت 16 آذر 32 را دیگر بار تکرار کردند و آتش گشودند و جنایت آفریدند.

امروز نسبت به آئروزها، شاخص دیگر مبارزه دانش جویان در این شرایط ، بازشماری این نکته است ، که درحال حاضر مبارزه دانش جویان تنها درحوزه اعتراضات کوی دانش گاه ویا دانش گاه تهران بزرگ ویا چند دانش کده باقی نمانده است . بلکه خود ویژه گی حرکت امروز دانش جویان را باید دروسعت عمل آنان دانست، بطوری که مبارزات آنان تا حدی بدل به اعتراضی سراسری شده و علیرغم تهاجم همه جانبه و افسارگسیخته رژیم ، دانش جویان با صرف پرداخت هزینه های فراوان، تا به امروز همواره ازادانخواهی و طرح مطالبات خویش بازمانده اند.

و دیگر اینکه ، با شتاب دوره اخیر جنبش اعتراضات دانش جویان ، لازم می نماید که پیوند این اعتراضات با دیگر جنبش های اجتماعی ، خاصه زنان و معلمان و کارگران را نیز پراهمیت دانست و برای وسعت بخشیدن به این پیوند ها و اتحاد سازمان یافته آنان ، برای ثمر بخشی این مرحله از اعتراضات درون کشور، قدم های اساسی و راه کارهای تجربه شده ای را برداشت.

این چند ویژه گی و بازماندن نیروی وسیع دانش جویان در زنده داشتن 16 آذر و 18 تیر در کنار راه انداختن نشریات چاپی و اینترنتی چند صدایی و چند گرایشی و سازمان دادن سایت ها و وبلاگ های پر شمار خبررسان ، جنبش دانش جویی ایران ، به پتانسیل قابل اتکالی در سطح منطقه و تاریخ معاصر ما در این مرحله از تاریخ مبارزات کشورمان بدل شده است.

در ایران و از 16 آئرسال گذشته به اینسو، آنچه در سطح جنبش دانش جویی و در دانش گاه تهران و سایر دانش گاه ها از جمله : بیرجند- سیستان و بلوچستان- شیراز - اهواز-مازنداران- شاهرود- شهر کرد- مدان - سئندج - سبزوار- سهند تبریز- فردوسی مشهد و غیره ... شاهد ش هستیم . همواره مبتنی برهیج گرفتن همه تلاش ها و مقاومت های دانش جویان توسط جمهوری اسلامی است . ما شاهد بودیم که بعد از برپایی مستقل مراسم 16 آذر بیش از 80 تن از فعالان دانش جویی ، پی درپی احضار شدند.

در این میان، جدا از احضار دانش جویان به کمیته های انضباطی و دادگاه ها، حراستی های دانش گاه ها با ستاره دار کردن دانش جویان ،

هستند. برای مردم کرد نزدیک شدن احزاب کردی به سلطنت طلبانی که نه فقط تاریخا مسئولیت کشتارکسانی مثل قاضی محمد و شریف زاده و... را به عهده دارند و هیچ شرم و انتقادی هم از این بابت بر خود روانمی دارند، بلکه متحد شدن با کسانی که حتا هم اکنون نیز حاضر نیستند موجودیت حداقلی را برای آنان برسمیت بشناسند و حتا بر سر مفاهیم قوم و خلق و عدم تمرکز... مسأله دارند تاچه رسد به پذیرفتن حقوق آنان به مثابه ملیت های ایران ویا اقلیت های ملی، ویا انکارستم مضاعف مشغول چانه زدن هستند که اساسا با طرح فرمول یک رای برای هر شهروند ایرانی، همه مشکلات مربوط به تبعیض حل می گردد و دیگر نیازی هم به اشاره جداگانه به حقوق اقلیت های قومی نیست. از همین رو در این پروژه نه فقط مدعیان باصطلاح جمهوری خواهی باید ادعای جموری خواهی خود را واگذارند و بهمین دلیل هم فاقد هر نوع پایگاهی در میان جمهوری خواهان هستند، بلکه حتا کردها و دیگر ملیت های دعوت شده به این جریان نیز قادر نیستند با مدافعین ناسیونالیسم حاکم، حول حقوق خود به توافق برسند و اگر حتا آن ها باچوب حراج زدن به مطالبات پایه ای خود هم به توافقی نزدیک شوند، قادر نخواهند شد بنده توده ای سازمان های خود و مردم کردستان را در همراهی با دشمنان قاضی محمد و شریف زاده اقتناع کنند. و حاصل آن انزوی هرچه بیشتر آن ها می شود. و البته سلطنت طلب ها نیز در این میان به چندشقه تقسیم می شوند.

در اینجا یک سوال کلیدی مطرح می شودو آن اینست که چه نیروی محرکه ای این جریانات ناهمگون و متضاد در منافع خود ویژه را به چنین تلاشی وامی دارد؟ این همان نکته ای است که نویسنده این سطور بر آن است که با استناد صرف به په گرایشات و اقدامات قائم بذات نیروهای قرار گرفته در زیر چتر این پروژه نمی توان به آن پاسخ داد. باید به دنبال آن قطب مغناطیسی (دست غیبی) رفت که این براده های واگرا را علیرغم میلشان کنار هم می چسبند و به عبارتی آن ها را وادار می کند آب دره اوان می کند! البته که دست غیبی دلش برای یک پارچگی ایران نسوخته، بلکه مطابق تجربه عراق و افغانستان، راه تجزیه و تقسیم به عنوان یکی از پروژه ها- از طریق ائتلاف در میان نیروهای وفادار بخود و ایجاد موازنه قوا در برابر رژیم حاکم و سپس پیشبرد اهداف دیگر بر این بستر است. و درست برپایه همین دورنماست که دست غیبی از ادامه تلاش برای وصله پینه کردن جریانات فوق کوتاه نخواهد آمد. با این همه وضعیت حاکم بر شرایط ایران قسمی است که امر سرنگونی هم به معنای واقعی خود و هم به معنای سرنگونی باهدف جایگزین بر راستی دموکراتیک برای آن، با همه سنگینی اش، بر عهده جنبش های اجتماعی- طبقاتی و فعالین رزمنده ای قرار گرفته است که تمامی تلاش و هم وغم این نهاد های دست ساز قدرت های امپریالیستی آست که سکان رهبری آن را بدست گیرند.

مردم آزاده ایران!

موج تازه ای از سرکوب جنبش دانشجویی که قربانیان اصلی آن دانشجویان مستقل اند، در دانشگاه ها به راه افتاده است. پخش نشریات جعلی و مشکوک به نام دانشجویان و به دنبال آن پرونده سازی های سنگین و نگران کننده، بخشی از این جریان است. حذف و اخراج استادان مستقل، احضار هر روزه دانشجویان به کمیته های انضباطی، جلوگیری از تحصیل قبول شدگان امتحانات ورودی بدون هیچ گونه توجیه، بستن فضای دانشگاه ها و تبدیل محیط های دانشگاهی به جولانگاه مزدوران ضد دانشجو، به قصد ارباب و ارهاب و فراهم کردن دستاویزهایی برای تشکیل پرونده و تعقیب دانشجویان، از نمودهای دیگر این موج تازه است. از سوی دیگر، سرکوب جنبش کارگری و اخراج های کارگری همچنان ادامه دارد. منصور اسالو به پنج سال زندان محکوم می شود و محمود صالحی در زندان سئندج با مرگ دست و پنجه نرم می کند. کانون نویسندگان ایران ضمن محکوم کردن تعرض های اخیر، خواهان آزادی فوری همه زندانیان سیاسی، به ویژه دانشجویان، کارگران و معلمان در بند، توقف این موج جدید تعقیب و سرکوب و تمکین حکومت کنندگان به خواسته های بر حق مردم است.

۸۶/۳/۲۶

کانون نویسندگان ایران



ممنوع کردن انتخابات انجمن دانش جویی، توقیف نشریات، محرومیت از تحصیل، اختطاریه های پی در پی، بازداشت ها، ضرب و شتم دانش جویان و حبس آنان به دلایل واهی، تنبیه و توبیخ کتبی و درج در پرونده تحصیلی، پرداخت خسارت، تعلیق از ترم های تحصیلی و اخراج از خوابگاه ها و اخذ تعهد نامه ها، برای جلوگیری از پیشروی آنان و با از فعالیت بازداشتن شان و نوعی ارباب درتوده دانش جویی و غیره ... این رودررویی نا برابر همچنان ادامه دارد. سران رژیم بر آن هستند تا انتقام به آتش کشیدن عکس های رئیس جمهور احمدی نژاد، توسط دانش جویان را با سرکوب آنان فراهم آورند و به خیال خود دانش جویان را به سکوت وادارند.

مضحک ترین است که خبرنگار امیرکبیر عنوان کرده است: « دبیر شورای صنفی دانش جویان دانش گاه هنر تهران با بیان این که امضاء تعهد نامه با قید رعایت پوشش خاص و عدم استعمال سیگار توسط دانش جویان به عنوان شرط ثبت نام آموزشی دانش جویان دانش گاه هنر تهران در نیم سال آتی تحصیلی عنوان شده است » وی افزوده است: « تعهد نامه ای به برگه انتخاب واحد های درسی دانش جویان ضمیمه شده بود که دانش جویان مجبور به امضاء آن شده بودند. اداره آموزش دانش گاه نیز اعلام کرده بود: دانش جویانی که تعهد نامه را امضاء نکنند، در نیم سال جدید ثبت نام نمی شوند.» می بینیم که چنین روشهای کهنه و فرسوده تا استانه 18 تیردیگر همچنان ادامه دارد.

آنچه که ما طی این سالها شاهدش بودیم که دانش جویان با هوشیاری شعاری دادند، هیجده تیرما شانزده آذرماست، پس به جا خواهد بود که در هیجده تیرامسال برای درهم شکستن همه این انگاره های زنگار گرفته و متحجر و تباهی آور نیز فریاد برآوریم و برای برپایی اجتماعات و تظاهرات اعتراضی فعالانه به میدان آئیم. تا این روشهای کهنه و مستبدانه محکوم به شکست را با نه به جمهوری اسلامی، نه به امپریالیسم، نه به جنگ و نه تحریم و فریاد آزادی محمود صالحی و همه زندانیان سیاسی و همه کارگران - معلمان زنان دربند و آزادی بی قید و شرط همه دانش جویان آزادی خواه بدل نماییم.

می بایست با صدای رسا فریاد زد که زمان و فرصتهای داده شده به مسئولان پایان یافته است و اعلام کرد؛ که امسال به رسم هرساله در بزرگداشت فاجعه خونبار 18 تیر 78 علیرغم همه توطئه های سازمان داده شده همچون تهاجم به اجتماعات معلمان - زنان - دانش جویان و کارگران در تهران، سنندج و سقز و دیگر نقاط کشور، بار دیگر به خیابان می آیم تا نشان دهیم که ما همچنان بر سر میثاق های خود هستیم.

باید امسال دست هایمان را با دستان اسابتد آزادی طلب دانش گاه ها، معلمان برابری طلب، دانش آموزان عدالت جو، زنان، کارگران و زحمتکشان جبهه کار علیه سرمایه و نیروی وسیع آزادی خواهان و کار ورزان قلمی که تا امروز حاضر نشدند که بدورسفره نظام سانسور و اختناق و قلم شکن گرد آیند، پیوند زینم و صف در صف با یکدیگر، همه را فرا خوانیم که از دانش گاه بمانند سنگر آزادی دفاع نموده و 18 تیرامسال را در همبستگی با دانش جویان زندانی هرچه با شکوه تر برگزار نماییم!

روز 18 تیر 86 را به روز اعتراض همگانی به نظام جمهوری اسلامی ایران بدل نمود و خواهان آزادی بی قید و شرط تمامی زندانیان سیاسی ایران شد.

لازم است که کارپایه کمپین مالی دانش جویی را در حمایت و پشتیبانی از اعتصابات و اعتراضات کارگران دیگر بار در آستانه 18 تیر به حرکت در آورد.

اگر سالهای پیش و خاصه سال گذشته به هر دلیلی 18 تیر با قدرت و شکوه کافی برگزار نشده است و آن نیز به دلیل قدرت سرکوب و تعطیلی دانش گاه ها و دستگیری وسیع نیروی فعال جنبش دانش جویی قبل از 18 تیر بوده است، باید امسال با برنامه و با اتکاء به همه بخش های معترض جامعه، خاصه در پیوند با اعتراضات موجود، جهت آزادی بی قید و شرط محمود صالحی فعال جنبش کارگری و دادخواهی اعتراضی زنان و خانواده های اعدامیان و زندانیان سیاسی و دخالت گری همه آنان سنگر بندی کرد.

باید همه فعالان و رهبران عملی جنبش های اجتماعی ایران، مخالفان جنگ، مخالفان هر نوع دخالت گری امپریالیستی در حیات جامعه ایران، محافل و شبکه های ظرفدار صلح، تشکل های مدافع محیط زیست، سازمانها و کارزارهای های فعال کارگری، محافل اتحادیه ای و سندیکایی و مجامع کارگری، کمیته های هماهنگی، کانون های صنفی و اجتماعی و غیره شبکه وسیع اعتراضات را برانگیخت و درگیر نمود و با هماهنگی و سازمان یابی سراسری این روز را گرمی داشت.

می بایست هر نوع تهدید فوق ارتجاعی سران رژیم و ماموران کارد بدست آنان را که از مدتها پیش، فعالان جنبش های اجتماعی ایران (زنان - دانش جویان - معلمان - اقلیت های ملی عرب، کرد، ترک

آذری، بلوچ - کارگران) را از فعالیت آنان برای رسیدن به مطالبات به حق خود باز داشته اند، تنها با خیابان آمدن و با نقشه مندی عمل نمودن، این تهدیدات رژیم را از سر راه فعالان عرصه های اجتماعی و سیاسی برداشت و خنثی نمود. این کار شدنی است و تنها از ما اتحاد، مبارزه را می طلبد.

با هم یکی شویم و این نبرد طبقاتی را به پیش ببریم، پیروزی در راه است!

امیرجوهری لنگرودی
1386 تیر 10

.....

در یک حکم غیر منتظره، دلارام علی به 2 سال و 10 ماه حبس و 10 ضربه شلاق محکوم شد

در پی احضار دلارام علی به دادگاه، او روز دوشنبه 11 تیرماه 1386 در شعبه 15 دادگاه حاضر و دلیل احضارش را جویا شد اما در آنجا حکم اش به او ابلاغ و تنها به او اجازه داده شد که از روی حکم رونوشت بردارد.

دلارام علی، فعال اجتماعی، امور زنان و دانشجویی و از اعضای کمپین یک میلیون امضا، به دلیل شرکت در تجمع مسالمت آمیز 22 خرداد سال 85 در میدان هفت تیر تهران که در اعتراض به نقض حقوق زنان در قوانین برگزار شده بود به دو سال و ده ماه حبس، و ده ضربه شلاق، بدون هیچگونه تعلیق، محکوم شد.

بر اساس حکم بدوی دادگاه انقلاب - شعبه 15، که ریاست آن را قاضی صلواتی بر عهده دارد؛ ایشان به استناد مادتهای 500، 610، و 618 قانون مجازات اسلامی، به اتهام فعالیت تبلیغی علیه نظام به شش ماه حبس، به علت شرکت در تجمع 22 خرداد به دو سال حبس، و در مورد اخلال در نظم عمومی به چهار ماه حبس و ده ضربه شلاق محکوم گردید. صدور این حکم در حالی است که در موارد مشابه، بر اساس همین اتهامات و با استناد به مواد قانونی فوق، احکام متفاوتی برای سایر پرونده ها در نظر گرفته شده است؛ و این مسئله نشان از عدم وحدت رویه قضایی در صدور احکام دارد.

در جای دیگری از حکم صادره برای دلارام علی آمده است که بنا به گزارش سازمان اطلاعات استان تهران و دیگر شواهد و قراین، بزهدکاری ایشان احراز شده است. چنین برخوردی با فعالیت های مدنی که متأثر از نگاهی امنیتی و توطئه نگر است، نه تنها استقلال قوه قضائیه را زیر سوال می برد، بلکه ادعاهایی همچون مردمسالاری و احترام به حقوق انسانی و مدنی را خدشه دار می کند. بعلاوه، عدم به رسمیت شناختن اقدامات مدنی، که یک فعال اجتماعی را «بزهکار» خطاب کرده و وی را به تحمل «شلاق» محکوم می کند، متناقض ترین و به تبع آن نامشروع ترین جنبه چنین حکمی است.

پیش از این، احکام دیگری برای سایر فعالین جنبش زنان صادر شده بود، که برخی از آنها به قرار زیر است:

1. فریبا داوودی مهاجر: سه سال حبس تعلیقی و یک سال حبس تعزیری
 2. نوشین احمدی خراسانی: سه سال حبس (دو سال و نیم تعلیق تا 5 سال و 6 ماه حبس تعزیری)
 3. پروین اردلان: سه سال حبس (دو سال و نیم تعلیق تا 5 سال و 6 ماه حبس تعزیری)
 4. شهلا انتصاری: سه سال حبس (دو سال و نیم تعلیق تا 5 سال و 6 ماه حبس تعزیری)
 5. سوسن طهماسبی: دو سال حبس (یک سال و نیم حبس تعلیقی و شش ماه حبس تعزیری).
 6. آزاده فرقانی: دو سال حبس تعلیقی
 7. بهاره هدایت: دو سال حبس تعلیقی
- حکم مریم ضیا، نسیم سلطان بیگی و عالیله اقدام دوست نیز هنوز اعلام نشده است

برگرفته از سایت: تغییر برای برابری دو شنبه 11 تیر 1386

.....

